كتاب المراتب

في فضائل أمير المؤمنين وسيد الوصيين
علي بن أبي طالب صلوات الله عليه

تأليف
الشيخ العلامة أبي القاسم إسماعيل بن أحمد البستي المعتزلي
المتوفى حدود ٤٢٠ هـ

تحقيق
محمد رضا الأنصاري القمي

المراتب في فضائل عليّ بن أبي طالب

قاضی ابوالقاسم بُستی (م ح ۴۲۰ق)

محقق: محمّد رضا انصاری قمی

درآمد

در فرهنگ اسلام، فضایل نگاری و ثبت فضایل فضیلت داران، پیشینه کهنی دارد و به صدر اسلام باز می‌گردد؛ بدین گونه که بخشی از روایات نقل شده از پیامبر درباره برخی از صحابه است که به فضایل آنان پرداخته و در مناسبت‌های گوناگون از آنان یاد فرموده است. بخش مهمّ این فضایل در محدوده سبقت در اسلام و ایمان، هجرت، جنگ با کُفّار، بذل جان و مال و عزیزان در راه گسترش اسلام، و جز اینها می‌باشد. در این میان، خاندان پیامبر بیشترین حجم فضایل را به خود اختصاص داده‌اند و از میان آنان علیّ بن ابی طالب است که به اتّفاق تمامی مورّخان و مُحدّثان و سیره‌نگاران و فضایل‌نویسان، بیشترین نوع فضیلت را دارا بوده و یا کسب کرده است و از این جهت، پس از رسول خدا دوّمین فردی است که جامع فضایل متنوّع بوده و کسی بر این دو تن سبقت نگرفته است، تا

بدانجا که احمد بن حنبل امام حنبلیان اهل حدیث می‌گوید: فضایل علی بن ابی طالب، جهان را پُر کرده است (= ملأ الخافقین). حوادث و رخدادهای پس از فوت رسول خدا صلی الله علیه و آله همچون تشکیل سقیفه بنی ساعده، وتلاش گسترده برای دور نگه‌داشتن علی بن ابی طالب علیه السلام از قدرت، مخالفت او با نتایج سقیفه و عدم بیعت، نامشروع دانستن روش خلافت، چند دستگی صحابه، فزونی نفوذ امویان، بویژه در دوره عثمان، بروز دشمنی‌های قبیلگی پس از مرگ عثمان، خلافت امیر المؤمنین علیه السلام، تشدید دشمنی‌ها و مخالفت‌های تمامی دشمنان سابق، به همراه طبقهٔ جدیدی از مخالفان متنوّع، جنگ‌های وحشتناک درونی این دوره، جمع کثیری از صحابه و تابعین را دسته دسته کرد و به ناکثین، قاسطین، مارقین، قاعدین، اهل کوفه، اهل حجاز، اهل بصره، اهل شام و خوارج تبدیل نمود و در پایان، پیروزیْ از آنِ معاویه و حزب اموی طرفدار او بود، که نزدیک به یک قرن در دار الاسلام حکم راندند.

این حوادث و وقایع بود که زمینه را برای زدودن فضایل دسته‌ای و بزرگ جلوه دادن فضایل اندکِ دسته دیگر و فضل‌تراشی برای جمعی دیگر، فراهم نمود. به رغم اختلاف دیدگاه‌های دینی، سیاسی واجتماعی اهل حدیث و فقیهان و بسیاری از صحابه و تابعین، با دستگاه خلافت اموی، هر یک به گونه‌ای و به تناسب با مراتب توانایی و مقدار نفوذ خود، در صدد تغییر انتساب فضایل علی علیه السلام بودند: جمعی به انکار، جمعی به کم رنگ کردن، جمعی به شرکت دادن دیگران در

فضیلت تا از حالت اختصاصی به درآید، گروهی به قلب حقیقت و انتساب فضیلت به صحابی دیگر، و جز این راه‌ها. لیکن تمامی این روش‌ها به تنهایی نمی‌توانست جهانی از فضایل غیر قابل انکار آن حضرت را از یادها بزداید؛ بویژه آن که تناقض‌گویی و ناآگاهی بسیاری از وعّاظ السلاطین و محدّثان خودفروخته و یا امتناع گروهی از آنان از جعل حدیث، مانع از اجرای سیاست امویان گردید. از این‌رو معاویه به سلاح قدرت اجرایی و حکومتی خود پناه جست و نخست حکم ممنوعیت نقل فضایل آن حضرت را در سرتاسر دارالاسلام به اجرا گذاشت و در راه انجام آن شدّت عمل به خرج داد و مخالفان را با شمشیر از میان برداشت و سپس در دومین مرحله، برای زدودن خاطرات گذشته از اذهان و پروراندن نسل جدید مسلمانان، سنّت نامبارک سب و لعن و ناسزاگویی به علی بن ابی طالب عليه السلام را از فراز منبرها و نمازهای جمعه به تمامی مساجد کشاند. این بی‌حرمتی تا سال ۹۹ هجری ادامه یافت؛ اما در این سال به فرمان خلیفه اموی عمر بن عبد العزیز متوقّف گردید. رفتار این خلیفه به گونه‌ای در اذهان علویان و شیعیان نیکو جلوه کرد که سید رضی (متوفای ۴۰۶ ه) قصیده‌ای در مدح او سرود و بر تربتش گریست:

یابنَ عبد العزیز لو بَکَتِ العینُ
فــتیً مِــنْ اُمــیّةَ لبکــیتُكْ!
أنتَ نزّهتنا عَن السبِّ والشتم
ولو أمکَنَني الجَـزاءُ لَـجَزَیتُكْ

پس از سقوط امویان، در دوره‌های نخستین خلافت عبّاسیان، همان سیاست پیشین با روش‌های دیگری ادامه یافت؛ گو این که به علل و عوامل متعدّدی بی‌نتیجه ماند و گسترش تشیّع در جهان اسلام ـ بویژه در مراکز سیاسی و علمی و بخصوص در بغداد ـ و روی کار آمدن نسل جدیدی از محدّثان اهل سنّت، به دگرگونی کلی در این زمینه انجامید و راه را برای فراهم آمدن مجموعه‌های ارزشمندی همچون **فضایل اهل البیت** ابن ابی حاتم رازی (متوفای ۲۴۰ ه) و **فضایل امام علی** از احمد بن حنبل امام حنبلیان (متوفای ۲۴۱ ه) و کتابی به همین نام از محدّث مشهور حافظ طبرانی (متوفای ۳۶۰ ه) و باز هم به همین نام از اخباری مشهور ابن ابی الدنیا (متوفای ۲۸۱ ه) و ده‌ها نمونه دیگر از این گونه مجموعه‌های حدیثی هموار کرد.

آزادی‌های نسبی به وجود آمده در دوره‌های میانی عبّاسیان و تشکیل دولت‌های شیعی و علوی و یا طرفدار آنان در بخش‌هایی از دار الاسلام، عامل مهمّی در تدوین و ترویج و نشر کتاب‌های «**فضایل امیر المؤمنین**» بود. از این‌رو در قرن سوّم و چهارم هجری فراهم آمدن بیشترین تعداد کتاب‌های فضایلِ متعلّق به اهل بیت را با نام‌های گوناگونی شاهدیم. هر نویسنده‌ای نیز به اقتضای موضوع نوشته خود، به فضایل آن حضرت پرداخته است؛ برخی در ضمن سیرهٔ رسول الله، برخی در لابلای وقایع و جنگ‌های صدر اسلام، برخی در ضمن تفسیر آیات قرآن، برخی در ذیل آیاتی که در بارهٔ مناقب آن حضرت نازل شده و با عناوینی همچون «**ما نزل من القرآن**

فی أهل البیت‌علیهم السلام» و بسیاری نیز عنوان کتاب خود را به مجموعه فضایل آن حضرت یا تمامی اهل بیت‌علیهم السلام اختصاص داده‌اند.

سنّت فضیلت‌نویسی پس از این دو قرن همچنان ادامه یافت و هر نویسنده‌ای به تناسب ذوق و سلیقه و آموخته‌های خود به گوشه‌ای از دریای بیکران فضایل آن حضرت پرداخت. برای آگاهی از حجم عظیم فضایل‌نویسی و تنوّع و گستردگی آن در طول قرن‌های گذشته، کافی است نگاهی گذرا به کتاب ارزشمند **أهل البیت‌علیهم السلام فی المکتبة العربیة** اثر محقّق فقید سید عبد العزیز طباطبایی‌رحمه الله بیندازیم. در این کتاب، تنها به معرفی ۸۵۶ کتابی پرداخته شده است که به وسیله محدّثان، مورّخان، مفسّران و دیگر نویسندگان سنّی مذهب، آنهم به زبان عربی، تألیف و تدوین گردیده که با افزودن تألیفات این گروه به دیگر زبان‌های تمدّن اسلامی بویژه فارسی، و همچنین تألیفات فراوان و متنوّع نویسندگان شیعی مذهب، بر حجم عظیم این طبقه از فضایل نویسان آگاه خواهیم شد.

المراتب في فضائل عليّ بن أبي طالب‌علیه السلام

این کتاب از تألیفات ارزشمندی است که به موضوع فضایل امیرالمؤمنین‌علیه السلام پرداخته‌است و از دو جهت قابل بررسی‌است:

۱ ـ **نویسنده کتاب:** کتاب المراتب اثر گرانقدر قاضی ابو القاسم بُستی معتزلی زیدی متوفای حدود سال ۴۲۰ هجری است. در باره بُستی آگاهی‌های اندکی در اختیار داریم و از زادگاه، تاریخ ولادت، تحصیلات، سفرهای علمی، شاگردان و سال دقیق وفات او اطلاعی نداریم. کهن‌ترین متنی که در باره او در دست

می‌باشد شرح حال کوتاهی از اوست که در کتاب **شرح العیون** حاکم جشمی (شهید در مکه به سال ۴۹۴ ه) و آن هم در ضمن کتاب **فضل الاعتزال وطبقات المعتزلة** قاضی عبد الجبار آمده است.

جشمی در بخش مربوط به شاگردان قاضی عبد الجبار اسد آبادی معتزلی (متوفای ۴۱۵ ه) که عهده‌دار منصب قضاوت بوده‌اند، از هفت قاضی یاد می‌کند که هفتم آنها ابو القاسم بُستی است. او می‌گوید:

> أبو القاسم البُستي: من هذه الطبقة أبو القاسم إسماعيل بن أحمد البُستي، أخَذ عن القاضي، وله كتبٌ كثيرة، وكان جدلاً حاذقاً، يميل إلى الزيدية، وصَحِبَ قاضي القضاة حتّى حجّ، وكان إذا سُئل عن مسألةٍ أحال عليه، وناظر الباقلاني فقطعه؛ لأنّ قاضي القضاة ترفّع عن مكالمته.[1]

در کتاب **طبقات المعتزلة**[2]، أحمد بن یحیی بن مرتضی معتزلی (متوفای ۸۴۰ ه) ضمن بر شمردن طبقه دوازدهم از طبقات معتزله، به ترجمه بُستی پرداخته و متن سابق الذکر را با تلخیص تکرار کرده و تنها عبارت «وله کتبٌ جیّدة» را اضافه نموده است.

همچنین فؤاد سزگین در **تاریخ التراث العربي** آورده است:

> البُستي: هو إسماعيل بن عليّ[3] بن أحمد أبو القاسم البُستي، كان تلميذاً مرموقاً للقاضي عبد الجبّار، وكان معتزلياً زيدياً. توفّي حوالي سنة ٤٢٠ق /١٠٢٩م.[4]

---

۱. شرح العیون، ص ۳۸۵ و ۳۸٦.

۲. طبقات المعتزلة، ص ۱۱۷.

۳. به اتّفاق تمامی منابع کهن، نام پدر بُستی احمد بوده است نه علی و در هیچ منبعی مگر معجم المؤلّفین نام علی نیامده است، حتّی منابعی که خود سزگین بدانها اشاره نموده است.

٤. تاريخ التراث العربي (ترجمهٔ عربی)، المجلد الأوّل (الجزء الرابع في العقائد والتصوف)، ص ٨٤.

و در باره مؤلّفات او تنها به یک کتاب به نام **کشف أسرار الباطنية** اشاره دارد.

در سال‌های اخیر نیز علامه سید عبد العزیز طباطبایی رحمه الله در کتاب **أهل البيت في المكتبة العربية** در ذیل کتاب **المراتب**، به تفصیل، ترجمه بُستی را از منابع گوناگون گردآوری نموده است. او می‌گوید:

المراتب في فضائل أمير المؤمنين، لأبي القاسم إسماعيل بن أحمد بن محفوظ البُستي المعتزلي، المتوفّى حدود سنة ٤٢٠ هـ؛ أوّله: الحمد لله الواحد القديم....

نزح من الري إلى آمل طبرستان، عند فتنة النواصب والشيعة، في نيّفٍ وأربع مئة. ترجم له ابن المرتضى في أصحاب قاضي القضاة...، وترجم له كحالة في **معجم المؤلّفين** (٢٧٩/٢) نقلاً عن **تراجم الرجال** للجُنداري، وسمّاه: إسماعيل بن عليّ بن أحمد البُستي، وقال: متكلّمٌ فقيه، توفّي حدود سنة ٤٢٠، له من المؤلّفات في علم الكلام **الموجز**، **الأسفار**، و**التفسير**.

وترجم له ابن شهرآشوب المتوفّى سنة ٥١٨ هـ في **معالم العلماء** رقم ٩٥١ وذكر له كتابه **المراتب**، وبرقم ٩٩٠ وذكر له كتاب **الدرجات**، وفي كلا الموردين نَسَبَه زيدياً. وله ترجمة في **مطلع البدور**.

وحكى السيّد ابن طاووس رحمه الله المتوفّى سنة ٦٦٤هـ، في كتاب **اليقين** (ص ٣١٤) عن كتاب فضائل عليّ بن أبي طالب ومراتب أمير المؤمنين عليه السلام، وقال في ص ٣١٥ بعد ما نقل حديثين عن كتاب **المراتب**: وجدتُ في آخر النسخة الّتي نقلت منها هذين الحديثين ما هذا لفظه: عن كتاب **مراتب أمير المؤمنين عليّ بن أبي طالب** عليه السلام من إملاء الشيخ الإمام أبي القاسم إسماعيل بن أحمد البُستي رحمه الله أنتسخ هذه النسخة من نسخةٍ مصحّحةٍ، طالَعها الكبار من العلماء، وتلك النسخة موضوعةٌ في دار الكتب الّتي بناها في

المسجد الجامع العتيق بهمدان، الصدرُ السَّعيد الكبير ضياء الدين أبو محمد عبد الملك بن محمد.[۱]

علاوه بر این در برگ آغازین نسخهٔ اصل کتاب **المراتب** کاتب نسخه طی چند سطر به زندگانی ابو القاسم بُستی پرداخته و اطلاعات ارزشمندی راکه در هیچ یک از منابع سابق الذکر اشاره نشده آورده است. وی به سفر او از ری به آمل در دوران حکومت منوچهر بن قابوس بن وشمگیر اشاره می‌کندکه ورود او به آمل همزمان با جنگ منوچهر با ابو الحسین احمد بن حسین مشهور به «الإمام المؤید بالله» از امامان و داعیان بزرگ زیدیه طبرستان بوده است. همچنین درگیری‌های ناصبیان و شیعیان در آمل بالا گرفته و تعرّضات نواصب، عرصه را برای شیعیان تنگ نموده بود. از این رو بُستی به یاری شیعیان آمد و از آنجایی که به اعتراف تمامی سیره نویسان، او در مجادله و قدرت اقناع، همتایی نداشت، توانست با سخنان خود در مجالس ذکر، موجی از هیجان عمومی را بر علیه نواصب به‌راه اندازد؛ گرچه والی به طرفداری از نواصب برخواست و او را از شهر آمل تبعید نمود که این رفتار، خشم شیعیان را برانگیخت و کار به شورش و جنگ میان شیعیان ونواصب انجامید.

سیره‌نویسان، نوشتن کتاب‌های متعدّد و فراوانی را به ابو القاسم بُستی نسبت داده‌اند؛ لیکن جز نام چندی از آنها، آگاهی دقیقی از بقیه نداریم، و جزو میراث مفقود او به شمار می‌رود. کتاب‌های یاد شده عبارت‌اند از:

۱ ـ **کشف أسرار الباطنية**: به گفته فؤاد سزگین، نسخه‌ای از آن در کتاب‌خانه میلانو موجود است.

۲ ـ **الموجز في علم الكلام**: به نقل از **معجم المؤلفين** كحاله.

---

۱. أهل البيت في المكتبة العربية، ص ٤٦٠، رقم ٤٦٨.

۳ـ **الأسفار**: به نقل از **معجم المؤلفين** کحاله.

۴ـ **التفسير**: به نقل از **معجم المؤلفين** کحاله.

۵ـ **المراتب في فضائل أمير المؤمنين** (کتاب حاضر).

۶ـ **الدرجات**.

۷ـ **کتاب الإمامة**: که نام آن در متن کتاب **المراتب** آمده و خود ابو القاسم بُستی به نوشتن آن تصریح نموده است.

۲ـ روش مؤلّف در تدوین کتاب المراتب:

حدّاقل در دو منبع کهن، کتابی به نام **المراتب في فضائل أمير المؤمنين**ؑ به ابو القاسم بُستی نسبت داده شده است؛ نخست در کتاب **معالم العلماء** ابن شهر آشوب مازندرانی متوفای ۵۸۸ﻫ، و پس از او در کتاب **اليقين** سید ابن طاووس متوفای ۶۶۴ﻫ است. ابن طاووس به دیدن کتاب **المراتب** تصریح نموده و پس از نقل دو روایت از کتاب بُستی می‌گوید، نسخهٔ مورد استفاده او برگرفته و تصحیح شده از نسخهٔ کهن‌تری است که در کتاب‌خانه مسجد عتیق همدان قرار داشته و بر آن تملّک وخطوط بسیاری از بزرگان بوده است. علاوه بر این، وجود دست کم چهار نسخه از این کتاب، خود هر گونه تردید و شبهه‌ای را از میان بر می‌دارد:

۱ـ کهن‌ترین نسخه از کتاب **المراتب** نوشته سال ۶۱۸ﻫ که در این تحقیق مورد استفاده قرار گرفته و در پایان این پیش‌گفتار بدان خواهیم پرداخت.

همچنین علّامه سید عبد العزیز طباطبایی‌ؒ از وجود سه نسخهٔ دیگر در کتاب‌خانه‌های هند گزارش می‌دهد که عبارت‌اند از:

۲ـ نسخه‌ای در کتاب‌خانه آصفیه در حیدر آباد هند، مورّخ به سال ۱۰۸۸ هـ که برگرفته از نسخهٔ نخستین است.[۱]

۳ـ نسخه‌ای در کتاب‌خانهٔ ناصریه، متعلّق به آل صاحب عبقات در لکهنو هند.

۴ـ نسخه‌ای در کتاب‌خانه ندوة العلماء در لکهنو هند.

گزارش طباطبایی‌ﷺ غیر از دست‌نوشته‌ها و گزارش‌های سفر علامه امینی‌ﷺ به هند است که تنها دوّمین نسخه را دیده و مقدّمه و برخی از مطالب آن را برای استفاده در تألیفات خود بازنویسی کرده است.

ویژگی‌های کتاب «المراتب»: به نظر می‌رسد رویارویی‌ها و منازعات و کشمکش‌های مذهبی و عقیدتی و فرقه‌ای میان شیعیان به طور عموم (اعم از تیره‌های امامی، زیدی و اسماعیلی) و سنّیان، بویژه حنبلیان در قرن سوم و چهارم، نقش مهمّی در تدوین این گونه رساله‌ها و کتاب‌ها داشته است. غالب محدّثان سنی، مراتب فضیلت خلفای راشدین را به ترتیب خلافت آنها قرار داده‌اند. در مقابل، شیعیان و شاخهٔ بغدادی معتزلیان[۲] قائل به برتری فضایل امیر المؤمنین‌ﷺ بر تمامی صحابه بوده‌اند، با این تفاوت که معتزله افضلیت علی‌ﷺ را مانعی از تأخیر او در خلافت و مشروعیّت تقدّم مفضول بر او ندانسته‌اند و گفتهٔ مشهور ابن ابی الحدید معتزلی (الحمد لله

---

۱. دانشمندی به نام علی حسین در سال ۱۳۵۷ق نسخه‌ای از روی این نسخه تحریر نموده است. «میراث اسلامی ایران، دفتر هفتم، ص ٤٨٤».

۲. شاخه بصری اعتزال، عثمانی الهویٰ بوده‌اند.

الّذي قدّم المفضول على الفاضل) انعكاس همين رأى و نظر است.

امّا شيعيان امامى، علىّ عليه السلام را افضل بشر بعد از پيامبر صلى الله عليه و آله و به دليل نصّ و سبق در اسلام و افضليت؛ خليفهٔ بلا فصل رسول‌الله صلى الله عليه و آله دانسته‌اند، و خلافت متقدّمين بر او را نامشروع و غاصبانه مى‌دانند؛ امّا زيديان كه در اصول مذهب معتزلى مى‌باشند، به طور عمومْ تابع رأى معتزلهٔ بغداد بوده و به افضليت على عليه السلام بر صحابه و خلفا و در عين حال مشروعيت خلافت خلفاى سابق بر حضرت اعتقاد داشته‌اند. در اين ميان، ناصبيان يا نواصب كه به طور عموم، اهل حديث و حنبلى مذهب و يا به اصطلاح امروز سلفى بوده‌اند و بنا بر آموخته‌هاى خود از حديث و بر طبق سيرهٔ سلف صالح خودشان، عموم صحابه را منزّه و مبراى از خطا مى‌دانستند، هنگام برخورد با شيعيان و معتزله، كه روش صحابه صدر اوّل را مورد نقد و بررسى قرار مى‌دادند و بر طبق شواهد تاريخى و قراين قطعى، به كفر يا فسق و يا انحراف آنان حكم مى‌كردند، در دفاع از معتقدات خود اقدام به عكس العمل‌هايى مى‌نمودند كه دقيقاً نقطهٔ مقابل معتقدات آنها بود. بدين‌گونه كه در راه دفاع از خلفا و صحابه، نخست به انكار فضايل على عليه السلام مى‌پرداختند و در مرحله بعد براى تأكيد بر انكار، به تنقيص روى آورده و در نهايت، دشمنى خود را با سب و لعن آشكار مى‌كردند.

اين تقابل آرا و تضاد آنها، بالضروره هميشه محصور چهارديوارى مدارس و مجالس مجادله و مناظره ميان علما باقى

نمی‌ماند، بلکه در بسیاری از اوقات و بسته به شرایط قوّت و ضعف هر یک از طرفین و وضعیت حکومت و عوامل متعدّد دیگر تشدید می‌گردید و به منازعات و جنگ‌های فرقه‌ای گسترده‌ای میان دو یا چند محله منجر می‌شد و گاهی تمامی شهر را فرا می‌گرفت و گروه‌های دیگر را نیز به معرکه وارد می‌کرد.

نمونهٔ مشهور این حوادث را در تاریخ شهرهای بغداد و ری می‌توان خواند که محله‌ها و بلکه بخش اعظم شهر را در کام خود فرو برد. این تقابل و تضاد، تودهٔ مردم خشمگین و معتقد به یکی از دو عقیده را به جنگ و زد و خورد وا می‌داشت؛ لیکن همواره انعکاس معقول و مناسب آن را در تألیفات نویسندگان هر یک از دو طرف آن دوره می‌توان یافت، و در حقیقت، کتاب‌های اعتقادی و ردیه نویسی و فضایل‌نویسی هر دوره‌ای، انعکاس ملایم و معقولی از وقایع و حوادث همان دوران به شمار می‌رود. کتاب **المراتب** ابو القاسم بُستی نیز در حقیقت انعکاس یکی از همین حوادث بوده که خود او درگیر آن شده است.

بنا به روایت ناسخِ نسخهٔ اصل که در آغاز نسخه، نیم صفحه‌ای به ترجمهٔ بُستی پرداخته، ابو القاسم بُستی «کان ینصر الشیعة علی النواصب، ویُورد الحجج الباهرة» و همین نصرت و یاری شیعیان را در جریان سفر خود از ری به طبرستان، در دوران حکومت منوچهر زیاری بر طبرستان، با برگزاری مجالس ذکر فضایل اهل بیتﷺ در شهر آمل نشان داد. واین مجالس به گونه‌ای برای ناصبیان گزنده بود که والی شهر را وادار به تبعید

بُستی نمودند و بر اثر آن میان شیعیان و نواصب درگیری عظیمی روی داد.

دربارهٔ تاریخ نگارش و تدوین کتاب **المراتب** ذکری در منابع یا در نسخه‌های خطی نیامده است. تنها در فصل هفتم کتاب **المراتب**، بُستی هنگام بحث در باره نام‌ها و القاب حضرت علی‌ؑ، به یک بیت شعر از صاحب بن عبّاد تمثّل می‌جوید و از او با عنوان «قال الصاحب ـ مَتَّع الله بصالح أعماله ـ» یاد می‌کند که نشان دهنده زنده بودن اوست. و بنابر نقل مشهور مورّخان، صاحب بن عبّاد در سال ۳۸۵ هـ وفات کرده است. همچنین در همین پیش گفتار به سفر بُستی به طبرستان اشاره دارد که در زمان امامت المؤید بالله زیدی بوده، که در سالهای نیمهٔ دوّم قرن چهاردهم هجری می‌باشد. در فصل پایانی کتاب نیز به امامت ابو طالب یحیی بن الحسین برادر المؤید بالله که پس از او به امامت رسیده اشاره دارد.

ابو القاسم بستی در آغاز کتاب، سبب تألیف آن را این گونه آورده است:

> قد جرى ذكر فضائل أمير المؤمنين عليّ‌ؑ، فذكرتُ أنّه لا تُذكر للمشايخ فضيلة إلّا وهي فيه، أو هو فيها أقدم من غيره، وله فضائل تفرّدَ بها تزيد على مئة، فتعجّب من ذلك قومٌ لا عِلم لهم بمحلّه، فذكرتُ فيه، فزاد ما عندي ممّا رُوي على مئتين، فلمّا ذكرت هذا لهم قويتْ دواعيهم في مسألتي إملاء ذلك؛ ليكون عوناً لهم عند مناظرة الخصوم،....

و به رغم این که در این گفتار، مصنّف تصریح به دویست فضیلت دارد، لیکن در پایان کتاب، مجموع فضایل حضرت

علی علیه السلام را به ۴۵۰ فضیلت می‌رساند. او در ادامهٔ همان پیش‌گفتار، روش خود را در نقل فضایل، این گونه بیان می‌کند:

> والشرط أن نذكر ما روي فيه من طريق الآحاد والتواتر، دون الاقتصار على أحدهما، ونقبل من الخصم أيضاً ما يَروي ممّا تفرّد به غيره وليس لعليٍّ مثله، وإن كان من طريق الآحاد.

ابو القاسم بُستی که دارای اطلاعات وسیعی در حرفهٔ قضاوت و تمکّن تامی در صنعت کلام و جدل و مناظره داشت، توانست با استعانت از این دو ویژگی، کتاب ماندگاری را بر جای گذارد و صدها فضیلت و منقبت اختصاصی یا مشترک با دیگر صحابه با مزیتی مخصوص به خود و یا متفرّق در دیگران و مجتمع در آن حضرت را از دل آیات و احادیث و روایات و اخبار مورّخان وسیره‌نگاران به‌درآورد و در برابر دیدگان خوانندگان قرار دهد. او در کتاب خود غالباً روایت‌های متواتر و مشهور و حتّی اخبار آحاد را به نقل از منابع موثّق و مطمئن می‌آورد که جای تردید در اسانید وراویان آن وجود ندارد و او تنها به تحلیل و بازگشایی نکات مبهم و دسته‌بندی و طبقه‌بندی و رتبه گذاری آن می‌پردازد. وی در این روش، بسیار موفّق بوده و خواننده را به تدریج وآهسته آهسته تا پایان کتاب خود همراهی می‌کند.

نسخهٔ کتاب: از کتاب **المراتب** چهار نسخهٔ خطی تاکنون شناخته شده است، که سه نسخهٔ آن در کتاب‌خانه‌های هند و چهارمین آن در کتاب‌خانهٔ دانشگاه ییل (yale) آمریکاست و به احتمال قوی، تمامی آن سه نسخهٔ هند بر گرفته از نسخهٔ چهارم می‌باشد. در این تحقیق، تنها نسخهٔ دانشگاه ییل مورد استفاده

قرار گرفته‌است که به خط حنظلة بن حسن بن شعبان[1] می‌باشد و در محرم سال ۶۱۸ هـ در (القاهرة المنصورية بظفار) در یمن از نسخهٔ کهن‌تری ـ که آن نسخه برگرفته از نسخهٔ «القاضی العلّامة شمس الدین احمد بن سعد الدین بن الحسین المسوری»، و نسخهٔ او نیز برگرفته از نسخهٔ «الفقیه العلّامة بهاء الدین علی بن احمد الاکوع» می باشد ـ نوشته شده است. این نسخهٔ ارزشمند در مجموعهٔ Land berg کتاب‌خانهٔ دانشگاه ییل به شمارهٔ 725 از صفحهٔ ۱۹۲ تا ۲۱۷ و در ۲۶ برگ قرار دارد و به خط نسخ می‌باشد. در صفحهٔ نخست رساله و بعد از عنوان آن، توضیح زیر از ناسخ و به همان خط کاتب نسخه در معرفی نویسنده آمده که ارزش رجالی و تاریخی دارد:

کتابُ المراتب في فضائل أمير المؤمنين وسيّد الوصيّين عليّ بن أبي طالب ـ صلوات الله عليه ـ: تأليف الشيخ العلّامة أبي القاسم البُستي، واسمه إسماعيل بن أحمد من أصحاب قاضي القضاة عبد الجبّار بن أحمد بن عبد الجبّار الهمداني. وقد ظنّ بعضُ علمائنا ـ أدام الله عزّهم ـ أنّ أبا القاسم البُستي هذا هو أبو القاسم المعروف بابن تاك مهذّب فقه الإمام المؤيّد بالله عليه السلام وجامع الإفادة والزيادات لمذهبه عليه السلام، وهو وهمٌ ظاهرٌ من وجوه:

منها: أنّ البُستي اسمه إسماعيل بن أحمد، وابن تاك اسمه الحسين بن الحسن، أو ابن أبي الحسن، على اختلاف الروايتين.

ومنها: أنّ ابن تاك هُوسَميٌّ من هُوسَم، بلدةٌ من وراء طبرستان، والبُستي من بُسْت بلدٌ بسجستان.

ومنها: أنّ ابن تاكٍ أحد أصحاب المؤيّد بالله عليه السلام الّذين لازموه وداوموا صحبته، والبُستي ليس كذلك، ولكنّه كان في زمانه، وكان

[1]. در نسخه «سعبان» است، ولی به نوشته سید عبد العزیز طباطبایی رحمه الله «شعبان» صحیح است.

ينصر الشيعة على النواصب، ويورد الحجج الباهرة، وقَدِمَ أبو القاسم البُستي آمل طبرستان من الري، وهي في يد منوچهر[1] الّذي كان يحارب المؤيّد بالله عليه السلام، والمؤيّد بالله عليه السلام في كلار[2]، وكانت شوكة النواصب قد قويت بآمل، فانتصر أبو القاسم البُستي للشيعة، و تظاهر بذلك في مجالس التذكير، وسُئل يوم الغدير عن الفضل بين أبي بكرٍ و عليّ عليه السلام؟

فقال: مَثَلُ عليٍّ كَمَثَل كوزٍ جديدٍ لم يَمسّه شيء، ومَثَلُ أبي بكرٍ مَثَلُ كوزٍ كان فيه خمرٌ ودمٌ وأنجاسٌ وأقذارٌ، ثمّ غُسل غسلاً نظيفاً، و ذلك لأنّ عليّاً عليه السلام لم يُشرك بالله طرفة عينٍ، و أبو بكر كان مشركاً أربعين سنة، و إنْ برئ من الكفر، وطَهُر من الشرك!

فغاض النواصب هذا المَثَل؛ لوقوف العامّة عليه، ولهجهم به، وأفضى ذلك إلى غضب الوالي، وطرده لأبي القاسم البُستي من آمل، ووقع بآمل خَطْبٌ عظيمٌ بين الشيعة والنواصب في قصّةٍ طويلةٍ، والله أعلم.

در انجام نسخه نیز آمده است:

تمّ كتاب المراتب في مناقب أمير المؤمنين عليّ بن أبي طالب ـ صلوات الله عليه ـ من مؤلّفات الشيخ العلّامة أبي القاسم إسماعيل بن أحمد البُستي ـ رحمه الله، و جزاه أحسن جزائه ـ، منقولةً من نسخة نُقلت من نسخة سيّدنا القاضي العلّامة شمس‌الدين أحمد بن سعد الدين بن الحسين المسوري، أبقاه الله تعالى.

قال القاضي شمس الدين ـ حفظه الله ـ بعد تمام نسخته: وهي منقولةٌ من نسخةٍ الغالبُ عليها السقم الكثير، وهي نسخة حيّ

---

۱. منوچهر بن قابوس بن وشمگیر از خاندان زیاری، در سال ۴۰۳ق و در دوران خلافت القادر بالله عبّاسی به امارت رسید و بر طبرستان و جرجان وقومس و دامغان تا سال ۴۲۰ یا ۴۲۴ق حکم راند. او سُنّی مذهب بود، لیکن به علل متعددی با زیدیان، روابطی برقرار نمود.

۲. منطقه کلاردشت.

الفقيه العلّامة بهاء الدين عليّ بن أحمد الأكوع رحمه الله ، مع أنّه ذكر أنّه قد قصّها على نسخة السماع بخطّ الشيخ العلّامة حنظلة بن الحسن بن شعبان رحمه الله ، وأنّ له منه إجازة ، وأرّخ القصّة عليٌّ رحمه الله ذلك بالمحرّم أوّل سنة ثماني عشرة وستمئة بالقاهرة المنصورية بظفار ، ولعلّ السقم والتصحيف في الأصل الّذي خرج على عهد حيّ القاضي العلّامة جعفر بن أحمد بن عبد السلام بن أبي يحيى ـ رضوان الله عليه ـ شيخ الشيخ حنظلة ، وشيخ علوم العترة ومصنّفاتهم ؛ فإنّه المعتني رحمه الله في إخراج ما كان منه بجيلان وديلمان والعراق إلى اليمن ـ حرسه الله ، وضاعف جزاء هؤلاء العلماء ورفع درجاتهم ، بحقّ محمّدٍ وآل محمد صلى الله عليه وآله ـ ، ولا حول ولا قوّة إلّا بالله العليّ العظيم ، حسبنا الله ونعم الوكيل ، والحمد لله ربّ العالمين ، انتهى .

در پایان ، از توفیقی که خداوند نصیب این حقیر نمود تا در سال منسوب به امیر المؤمنین عليه السلام به احیای این اثر ارزشمند بپردازم شاکرم . همچنین از جناب آقای **حسن انصاری قمّی** محقّق در علم کلام اسلامی و زیدیه ونویسنده وکتاب‌شناس فاضل مرکز دایرة المعارف بزرگ اسلامی که تصویر نسخه را در اختیارم قرار داد و مرا به احیای این اثر تشویق نمود نهایت تشکّر و سپاسگزاری را دارم .

وآخر دعوانا أن الحمد لله ربّ العالمين.

كتاب المراتب في فضائل امير المؤمنين وسيد الوصيين علي بن ابي طالب

صلوات الله عليه تأليف الشيخ العلامة ابي القسم البستي واسمه اسماعيل بن احمد من اصحاب قاضي القضاة عبد الجبار بن احمد ... الهمداني وقد ظن بعض ... [illegible]

... ان ابا القسم البستي هذا هو ابو القسم المعروف بابن ... [illegible] الامام المؤيد بالله عليه السلام وجامع الافادة والمبادات لمذهبه عليه السلام ... [illegible]

اسمه اسماعيل بن احمد وابن تال اسمه الحسن بن الحسن ... [illegible] ان ابن تال هو ... من ... طبرستان والبستي من ... [illegible]

احد اصحاب المؤيد بالله عليه السلام الذين لازموه و ... والبستي ... وكان في

امامته وكان يقصر السعة على النواصب ... وقدم ابو القسم البستي آمل طبرستان

من الري وهي في يد ... الذي كان يحارب المؤيد بالله عليه السلام والمؤيد بالله عليه السلام

في كلار وكانت شوكة النواصب قد قويت بآمل فاستقرأ ابو القسم البستي ... وذكر

ذلك في مجالس التذكير وسئل يوم الغدير عن الفضل بين ابي بكر وعلي عليه السلام فقال

مثل علي كمثل كوز جديد لم يمسه شيء ومثل ابي بكر مثل كوز كان فيه خمر

ودم وانجاس واقذار ثم غسل غسلا نظيفا وذلك ان عليا عليه السلام

لم يشرك بالله طرفة عين وابو بكر كان مشركا اربعين سنة

وان برئ من الكفر وطهر من الشرك فغاض النواصب

هذا المثل لوقوف العامة عليه ... [illegible]

وادى ذلك الى تعصب الوالي وطرده

ابا القسم البستي من آمل ... [illegible]

بما لحق عليهم من الشيعة

والنواصب في ... [illegible]

طويلة والله

اعلم

تصوير صفحة اوّل نسخة خطي «المراتب في فضائل عليّ بن أبي طالب عليه السلام»

بسم الله الرحمن الرحيم الحمد لله الواحد القديم المنان الكافي الحمد لله رب العالمين

وصلى الله على محمد خاتم النبيين وعلى ذريته الطاهرين قال جزء في ذكر فضائل امير المؤمنين

علي عليه السلام قال ذكرت انه لا يذكر لاحد فضيلة الا وهو فيها [illegible]

وله فضائل انفرد بها تزيد على مائة فتحير من ذلك قوم لا علم لهم بحاله فانكرت نفوسهم فاردت ان

ما روي من مناقبه فيما ذكرت لهم هذا [illegible] وما اتى [illegible] ذلك ليكون عونا لهم

مناظرة الخصوم ويتقربا به الى الرسول صلى الله عليه وآله وتقوى ايمانهم في ثباتهم وانا في

ذلك مستعين بالله ومستعمل اياه وانا شرطنا ان نذكر ما روي فيه من طريق الاحاد والتواتر

دون الاقتصار على احدهما ونقبل من الخصم ايضا ما يروي بفرد به [illegible] وليس لنا [illegible] وان

كانت من طريق الاحاد فان ما [illegible] يثبت بمثله الحسن فصل في بيان ان نقول بالتفضيل

بالتفضيل لم انه الكلام وهذا الكتاب يقع في ثلاث مسائل احدها ان يتبين الافضل ممن يحتاج الى

الامام اليوم من الفضائل والثاني من الافضل عند الله تعالى والثالث من اجمع خصال الفضل من

لنا فضائلهم في الصدر الاول ونحن نذكر انه عليه السلام الافضل في الابواب الثلاثة ثم نقسم

نقسم الى ثلاثة اقسام قسم شارك في الصحابة وانه عليه السلام متقدم فيها وقسم شارك واحدا

واحدا من الصحابة وبعض مجموع ذلك فاما [illegible] الصاحب [illegible]

جمع فيه ما تفرق في الورى [illegible] لم يجد [illegible] معه احد

والثالث ما انفرد به مما روي فيه ولا مشارك له فيه البتة وهو الغرض بالكتاب ونحن

كان ذلك على وجه الاختصار فصل فيما شارك فيه احدا من الخصال وله فيها مزية فمنها

الاسلام والسابقة وقد علمنا انه اسبق الناس الى الاسلام من الرجال [illegible] اهل

وانا [illegible] حجته فيه قوله صلى الله عليه وآله لبريدة في حجة الوداع ما لكم ولعلي

عليه السلام علي مني وانا منه علي اقدمكم سلما واكثركم علما [illegible] اول

من امن بي واول من صلى معي وقال عليه السلام على منبر البصرة [illegible] حين كفر الناس

في ابياته المشهورة سبقتكم الى الاسلام طرا غلاما ما بلغت اوان حلمي

وروى لنا ابن ابي زرعة القزويني وكان اعلم الناس بالحديث ان ابا بكر قال يا لهفي على

ساعة تقدمني فيها ابن ابي طالب فلو سبقته لكان لي سابقة الاسلام [illegible]

غاية الفضل في الصحابة فله هذه المزية والسابقة [illegible] فيها وروينا انه قال

صلى الله عليه وآله لو وزن ايمان علي بايمان اهل الارض لرجح [illegible]

مثل هذا والعقل يمنع من ان يكون [illegible] السبق [illegible] وايمانه ارجح من ايمان [illegible]

[illegible] الى ان [illegible] كان اسلامه اسلام الصبيان وغيره [illegible]

تصوير صفحه دوم نسخه خطى «المراتب في فضائل عليّ بن أبي طالب عليه السلام»

هو اعلم باصول الفقه منهم ثم فرع الفقه الشافعي على اليها فعيّنه و فقه ابي حنيفة
على اصحاب ابي حنيفة وعلق كل فقه على حده ثم احاط علماً بالفاظ الائمة من
سادات العترة في فروع الشريعة ومن احب ان يعلم محله فلينظر في مصنفاته
حتى يعلم مصداق ما نقول وهو السيد الجليل ابو عبد الله الحسين بن اسماعيل
الجرجاني نور الله قبره وفسح مضجعه ومن خالفنا فيما قلنا فهذا الفرس وهذا
الميدان فلينظر ويحضر حتى يرى وفي الحجاز واليمن من العلماء من ذا فضل عترتهم
فضله على علماء الامة الذين يزعمون ان عليهم تدور الفتوى في الفروع والانباء
وهم كما قال الشاعر من تلق منهم تقل لاقيت سيدهم مثل النجوم التي يسري بها الساري
والاعلام من الجملة الائمة على اصول الزيدية الذين لا يرون كل خارج اماماً سبعة عشر
ومن يرى كل خارج اماماً فثلاثة وعشرون واحد عشر علماء الامامية في العلم هذا
سوى من كان بارعاً في علمه ولم يدع الى الامامة من اولاده فهو تمام اربع
خصلة وخمس خصال تفرد بها و فضائله تنقسم انواعه الاول ما راد على
فيما عدا ركبهم فيه والنوع الثاني ما نجمع فيه ما تفرق في الكل والنوع الثالث
ما تفرد به ولا مشارك له وتحسينا للناظر في كتابنا هذا ان يخرج
الغصص عن قلبه وينظر لدينه ولا يوحش النبي واهل بيته في تحصيل رجاله
فان الله يجعلنا ممن اجتهدنا معهم في نعيمه بمنه ولطفه انه على ما يشاء قدير
تم كتاب المراتب في مناقب امير المؤمنين علي بن ابي طالب صلوات الله عليه من مؤلفات
الشيخ العلامة ابي القسم اسماعيل بن احمد البستي رحمه الله وجزاه احسن الجزاء مستولى
عن نسخة نقلت من نسخة سيدنا القاضي العلامة شمس الدين احمد بن [illegible] سعد الدين
ابن الحسين المسوري ابقاه الله تعالى قال القاضي شمس الدين حفظه الله تمام نسخته
وهي منقولة من نسخة الغالب عليها السقم الكثير وفي نسخة حي الفقيه العلامة
بها الدين علي بن احمد بن الكوع رحمه الله عليه انه ذكر انه وقف بها على نسخة السماع

المنصور بالله وبلغناه ولعل السقم والتصحيف في الاصل الذي خرج على عهد
حي القاضي العلامة جعفر بن احمد بن عبد السلام بن ابي يحيى رضوان الله عليه
شيخ الشيخ حنظلة وشيخ علوم العترة ومصنفاتهم فانه المعتني رحمه الله
في اخراج ما كان منها بجيلان وديلمان والعراق الى اليمن رحمه الله
وما عف جزا هولاء العلماء ورفع درجاتهم بحق محمد وآل محمد صلى الله عليه وآله وسلم
ولا حول ولا قوة الا بالله العلي العظيم حسبنا الله ونعم الوكيل

تصوير صفحة آخر نسخة خطي «المراتب في فضائل عليّ بن أبي طالب عليه السلام»

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله الواحد القديم، المستعان الكافي، الحمد لله ربّ العالمين، وصَلّى الله على محمّدٍ خاتم النبيّين، وعلى ذرّيّته الطاهرين.

قد جرى ذكر فضائل أمير المؤمنين عليٍّ ﷺ، فذكرتُ أنّه لا تُذكر للمشايخ فضيلةٌ إلّا وهي فيه، أو هو فيها أقدم من غيره، وله فضائل تَفرّدَ بها تزيد على مئة، فتعجَّبَ من ذلك قومٌ لا علم لهم بمحلّه، فَفكَّرتُ فيه فزاد ما عندي ممّا رُوي على مئتين، فلمّا ذكرت لهم هذا، قويتْ دواعيهم في مسألتي إملاءَ ذلك؛ ليكون عوناً لهم عند مناظرة الخصوم، وتقرّباً به إلى الرسول ﷺ، وتقوّيَ أملهم في شفاعتهم، وأنا قابلٌ ذلك، مستعينٌ بالله[1]، ومستهدٍ إيّاه، والشرط أنْ نذكُر ما رُوي فيه من طريق الآحاد والتواتر، دون الاقتصار على أحدهما، ونقبلُ من الخصم أيضاً ما يروي، ممّا تفرّد به غيره وليس لعليٍّ مثله، وإن كان من طريق الآحاد؛ فإنّ مكانه يتبيّن بهذا الجنس.

---

١. خ ل: «فاعل ذلك مستعيناً بالله» ر.ك: ميراث اسلامى ايران، الدفتر السابع، ص ٤٨٤.

فصلٌ، في بيان القول بالتفضيل

اعلم أنّ الكلام في هذا الكتاب يقع في ثلاث مسائل:

أحدها أن يقال: مَن الأفضلُ فيما يحتاج الإمامُ إليه مِنَ الفضائل؟

والثاني: مَن الأفضل عند الله في الثواب؟

والثالث: من أجمعُ لخصال الفضل، في من رُوي لنا فضائلهم، في الصدر الأوّل؟

ونحن نزعم أنّه عليه السلام الأفضل في الأبواب الثلاثة.

ثمّ هذه الفضائل تنقسم إلى ثلاثة أقسام:

قسمٌ شائعٌ في الصحابة، وله عليه السلام مزيّةٌ فيها.

وقسمٌ يختصّ واحداً واحداً من الصحابة، و فيه مجموع ذلك، كما قال الصاحب رحمه الله[1]:

تَجَمَّعَ فيه ما تَفَرّق في الورىٰ ... فَمَنْ لَم يُعددْهُ فإنّي مُعَدِّدُ[2]

والثالث: ما تفرّد به ممّا رُوي فيه، ولا مُشارِك له فيه البتّة، وهو الغرض بالكتاب، ونحن نُبيّن كلَّ ذلك على جهة الاختصار.

---

١. هو إسماعيل بن عبّاد بن العبّاس بن أحمد بن إدريس، الملقّب بالصاحب و كافي الكفاة، والمكنّى بأبي القاسم، الطالقاني الاصفهاني، ولد سنة ٣٢٦ هـ، تقلّد منصب الوزارة لمؤيّد الدولة البويهي أوّلاً، ثمّ فخرالدولة ثانياً، من سنة ٣٦٦ هـ إلى حين وفاته. ويُعدّ الصاحب من أشهر الوزراء في التاريخ الإسلامي؛ لحسن تدبيره و سياسته وأدبه و علمه، وقد اتّفق المؤرّخون على أنّ أسرة آل بويه لم تشتهر إلّا بفضل ابن العميد و تلميذه الصاحب. توفّي عام ٣٨٥ هـ، ودفن رحمه الله بتربة بأصبهان، وهي اليوم من مزارات اصفهان، و تقع وسط المدينه بالقرب من المسجد الجامع العقيق، وتعلوها قبّة، وعلى القبر شباك فضّي.

٢. لم نعثر على هذا البيت في ديوان الصاحب المطبوع في العراق!

[المقصد الأوّل]

ممّا شاعَ في الجَماعة مِنَ الخِصال وله فيها مزيّة

فمن ذلك الإسلام والسابقة، وقد علمنا أنّه أسبق السابقين إلى الإسلام من الرِّجال، وفيه إجماعُ أهلِ البيتعليهم السلام، وإجماعهم حجّة، وفيه قوله صلى الله عليه وآله لأبي بُريدَة في حَجّة الوداع[1]:

«ما لكم وَعليَّ بن أبي طالبٍ؟! عليٌّ منّي وأنا منه، عليٌّ أعلمكم علماً، وأقدمكم سِلْماً».

وقال [صلى الله عليه وآله] في حديث خيبر:

«أنتَ أوّلُ مَن آمَن بي، وأوّلُ مَن صَلّى معي».

وقال عليٌّعليه السلام على منبر البصرة: **«آمنتُ حين كَفَرَ الناس»**.

وقال في أبياته المشهورة:

سَبَقْتُكُم إلى الإسلام طُرّاً غُلاماً ما بَلَغتُ أوانَ حُلْمي

وَروىٰ لنا ابن أبي زُرعة القزويني[2]، وكان أعلم الناس بالحديث، أنّ أبا بكرٍ قال: «يا لهفى على ساعةٍ تَقدّمني فيها ابنُ أبي طالب، فلو سَبقته لكان لي سابقة الإسلام».

---

١. روى أحمدُ بن حنبل في مسنده (ج٥، ص٣٥٦) عن عبد الله بنُ بريدة عن أبيه بريدة أنّ قول الرسولصلى الله عليه وآله صدر بعد رجوع بعثته إلى اليمن، ولفظ الحديث عنده: «قال رسول اللهصلى الله عليه وآله: لاتقعْ في عليّ فإنه منّي وأنا منه، وهو وليكم بعدي، وإنه مني وأنا منه وهو وليكم بعدي».

٢. هو عبد الله بن أبي زرعة الراوي لأحاديث أبيه وصفه الذهبي في سير أعلام النبلاء (ج١٥، ص٣٧٧) بقوله: هو الإمام المحدِّث أبو زرعة محمّد بن أحمد بن محمّد بن الفرج بن متويه القزويني، ذكره الخليلي فقال: ثقة عارفٌ بهذا الشأن، سمع بقزوين... ارتحل إلى الشام سنة ثمانٍ وعشرين، وكَتَب الكثير، فمات عند رجوعه بقرب قرميسين سنة ثلاثين وثلاثمئة، وهو كهل.

والسَّبقُ في الإسلام غاية الفضل في الصَّحابة، فله هذه المـزيّة، والمشـايخ لايشاركونه فيها.

وروينا أنّه قالﷺ له:

«لو وُزِن إيمانُ عليٍّ بإيمانِ أهل الأرض لترجَّحَ».

وأهل الحشو[1] تروي في أبي بكرٍ مثل هذا، والعقلُ يمنعُ من أن يكون لعليٍّ السبقُ عليه، وإيمانه أرجَح من إيمان عليٍّ، وعند هذا دفع أبو عثمان الجاحظ[2] إلى أن قال: «كان إسلامه إسلام الصبيان وعن تقليدٍ، وإسلامُ أبي بكرٍ عن بَصيرة»!!

وهذا جهلٌ؛ فإنّ عليّاً افتخر بإسلامه، وذكره النبيّ في مدحه، فلو كان ذلك تقليداً لما صحّ هذا.

وبعدُ، فلو دعاه الرسول وهو غَيرُ كاملِ العقل، لكان ذلك طعناً في نـبوّته، وذلك أنّ الكفّار كانوا يقولون: «بدأ بامرأته وبصبيٍّ من أهل بيته لا خِبرة له»، فكان يَقدحُ ذلك في حاله! فَعلِمنا أنّه دعاه وله من العقل ما يُميّز بين المُعْجِز والحيلة، والنبيّ والمُتنبئ، وَالمُشرك والموحِّد، وهذا يوجبُ نقض العادة فيه في إكـمال عقله على الصِّبا، وشابهَ المسيح عيسىؑ في كمال العقل على الصِّغر، فهو كرامةٌ له، ومعجِزٌ لرسول اللهﷺ، ومعجِزٌ لعليٍّ.

على أنّا قد حقّقنا في عليٍّ أنّه عاش ـكما رواه الصادقؑ ـ ستّاً وستّين سنة،

---

۱. لقبٌ ينبزُ بها أصحابُ الحديث و السلفيّين من العامّة ـخاصّةً الحنابلة قديماً والوهابية حـديثاً ـأصحابَ العقائد الواهية المبنيّة على ضعاف الأخبار و آحادها، و البعيدة عن روح الشـريعة الإسلامية السـمحة، والمنطق العلمي القويم، وتقول بالجبر والتشبيه والتجسيم وغيرها من البدع الباطلة. وللمزيد عنهم راجع مجلة علوم الحديث: عدد السابع، السنة الرابعة، (ص ۱۱ ـ ٦٥).

۲. هو عمرو بن بحر بن محبوب البصري، أبوعثمان الجاحظ، مـن الأعـلام المشـاهير، اتُّـهم بأنّـه يَكـتب بالأجرة، فيكتب الكتاب و يكتب ضدّه، كان عثماني الهوىٰ، و اشتهر بنَصبه وعدائه لأهل البيتؑ، طال عمره، و أصابه الفالج في آخر عمره، ومات بالبصرة سنة ۲٥٥هـ.

وروى الناسُ ثلاثاً وستّين سنة، فنأخذ بالأقل، وعاش النبيُّ بعد الدَّعوة ثلاثة وعشرين سنة، وبقي عليٌّ بعده تسعاً وعشرين سنةً وستّة أشهر، فهذه إثنتانِ وخمسونَ سنة وستّة أشهر، يبقىٰ إلى ثلاثٍ وستّين عَشرُ سنين وستّة أشهر، ومثله في هذا السنّ ليس بعجيبٍ أن يكون متقدّماً في العلم؛ فإنّ في أولادنا مَنْ قد يَكْمُل على هذه السنّ، والنساء يَبْلُغنَ عليها، فكيف يُجعَلُ صِغره طعناً؟!

ولإسلامه فضيلةٌ أُخرى لا توجد في إسلام المشايخ، وهو أنّ إسلامَهُ عن فطرةٍ، وإسلامهم عن كُفرٍ، وما يكونُ عن الكفر لا يَصْلُحُ للنبوّة، وما يكون عن الفطرة يَصلحُ لها، ولهذا قال‌ﷺ لعليٍّ: **«إلّا أنّه لا نبيّ بعدي، ولو كان لَكُنْتَه»**.

ومثل هذا لو رُوي في غيره لَكنّا نعلم بالعقل أنّه كذبٌ موضوعٌ؛ إذ كلٌّ منهم لم يؤمن إلّا عن الكفر، ولا يصلحُ إيمانه للنبوّة.

ولإيمانه خَلَّةٌ ثالثة تفرّد بها، وهو أنّه مقطوعٌ على باطنه، معلومٌ أنّه وليُّ الله، والقوم إسلامهم على الظاهر.

ولا يَصحُّ التعلّق بقوله: **«عَشَرةٌ في الجنّة»**؛

لأنّ ذلك إخبارٌ عن الحال لا عن العاقبة عند شيوخنا[1]، فإنّ فيهم طلحةَ والزُّبير، وقد فَسقا بخروجهما على أمير المؤمنين، ونَكْثِهما بيعته، سواء قيل إنّهما تابا أم لا.

وبعد، فلأنّ عثمان وعُمَرَ انهزما يوم أُحُدٍ، وتركا رسول الله‌ﷺ، ونكثا بيعة الرِّضوان، وفي عليٍّ ذلك اليوم حديثُ ذي الفِقار، و[هو] حديثُ **«لا فَتىٰ إلّا عَليّ، ولا سَيف إلّا ذُو الفقار[2]»**.

وفيه أنّ جبرئيل قال لرسول الله‌ﷺ: هذا هو المواساة؟

---

١. يقصد بهم شيوخ المعتزلة.

٢. تاريخ الطبري: حوادث السنة الثالثة، وقعة أُحد.

فقال: «مَنْ أولىٰ بها مِنْهُ، وهو منّي وأنا منه كهارونَ مِن موسى، اللّهمَّ اشْـدُدْ أزري بعليٍّ، كما شَدَدت أزْرَ موسىٰ بهارون».

فكيف يُقطَعُ على باطن قومٍ كانت منهم هذه الأُمور؟

وقوله: «**لقد رَضيَ اللهُ عَن المؤمِنينَ إذ يُبايِعُونَك تَحْتَ الشَّجَرَة**»[1] فإخْبارٌ عن الحال، وَرِضىً منهم ببيعتهم، وعِلْمُ ما في قلوبهم مِن الإخلاص له في الحال، وليس فيه أنّهم يبقون على ذلك الرضى أبداً.

وله مزيّةٌ أُخرى في باب الإيمان، وهي أنّه بقي بعدهم، وعَمَّر طريق مكة، وأخرج بِيَنْبُعَ مئة عينٍ، واشترى ببعضها ألف نسمةٍ فأعتقها، وَوَقف الباقي إلى يومنا هذا، وكان مع ذلك يَصومُ النهار، وَيُصلّي في الليل والنهار ألفَ ركعةٍ، وجاهد الناكثين والقاسطين والمارقين، وسنَّ السِّيَر والأحكام، وبثَّ العِلم، ونَشَر الخُطَب والمواعظ، وكلّ ذلك مزايا لإيمانه على إيمان القوم، فهذا الاشتراك يفوقهم بستّ خصالٍ تَفرّد بها.

وهناك خَلّةٌ أُخرى للمشايخ يَفضُلون بها على مَن ليس في درجتهم، وهو السَّبق في الإسلام، فهم في معنى قوله: ﴿وَالسّابِقُونَ السّابِقُون أولئِكَ المُقرّبون﴾[2] فلأبي بكرٍ سَبقٌ، وَلعثمانَ ولعُمَر، ثمّ أربعين من المسلمين، لكن هو أسبقُ السابقين، فقد شاركهم في السَّبق، وانفرد بكونه أسبق.

وهو أسبقهم في أشياء:

منها: السَّبقُ في الإسلام على ما مضى.

ومنها: السَّبقُ في الصَّلاة، على ما قال في خُطبة البصرة على المنبر:

«أنا عَبدُ اللهِ، وأخوُ رسولِ الله، وأنا الصِّدّيقُ الأكبر، وأنا الفارُوقُ الأعظم، لا يقوله

---

١. سورة الفتح، الآية ١٨.

٢. سورة الواقعة، الآية ١٠.

غيري إلّا كذّابٌ، آمنتُ حين كَفَر الناس، وصَلّيتُ قبل الناس ستّ سنين[١]».

فادّعى لنفسه الانفراد بأنّه الصدّيقُ الأكبر، وأنّه الفاروقُ الأعظم، وأنّه صلّى قَبلَهم ستَّ سنين.

وفي هذا الحديث، أنّ أبا بكر وإنْ وُصِف بأنّه «الصدِّيق»، فعليٌّ أكبر منه، وعُمَر وإنْ وصِف بأنّه «فاروقٌ»، فعليٌّ أعظمُ منه، وهو من باب المشترك.

وله مزيّةٌ عليهم حتّى تكون أربعُ صفاتٍ مشتركة: الإسلام، والسابقة، والصدِّيق، والفاروق، بين أنّه صَلّى قبلهم ستَّ سنين.

وفي خطبة الافتخار قال عليٌّ عليه السلام على المنبر:

«**أنا المُستَثنىٰ في قوله: ﴿إنّ الإنسانَ خُلِقَ هَلُوعاً إذا مَسَّهُ الشَّرُّ جَزُوعاً وإذا مَسَّهُ الخَيرُ منوعاً إلّا المُصَلّين﴾**[٢].

قال: نزلت هذه الآية وليس على وجه الأرض من الرجال مُصَلٍّ غير رسول الله وغيري» صلوات الله عليهما.

وأثْبَتَ صلى الله عليه وآله له السابقة في أشياء في وقعة خيبر، وهو قوله:

«**أنتَ أوّلُ مَنْ آمن بي، وأوّلُ مَنْ صَلّى معي، وَأوّلُ مَن جاهد معي، وأوّل مَن تَنشَقُّ عنه الأرض غداً معي، وأوّل مَنْ يدخلُ الجنّة معي**».

هذه، فذَكَرَ ستَّ خصالٍ هو فيها أوّل، الإيمان يتكرّر، والصلاة تتكرّر، وأربعة منها مشترك، فهذه تسعُ خصالٍ هو فيها أوّل، وعاشرها أنّه استخلفه الرسول صلى الله عليه وآله ليلة الغار في ردّ ودائع الناس.

---

١. لا ترديد عند أهل العلم و التحقيق أنّ عليّاً عليه السلام هو أوّلُ من آمن و أسلم من الرجال، وقد تواترت بذلك الروايات، وقد أحصى العلّامة الأميني رحمه الله مئة حديث من صحاح أهل السنة و مسانيدهم على أنّ عليّاً هو أوّل الناس إيماناً. راجع الغدير، ج٣، ص ٢٢١ ـ ٢٤٧.

٢. سورة المعارج، الآية ١٩.

وله السابقة والانفراد جميعاً بالبيعة، وهي بيعة العَشيرة، [حين] جَمَع ﷺ أربعين رجلاً، وطَبَخ لهم يَدَ شاةٍ وحمل قُوصَرة تمرٍ كما تكون بالحجاز صغار، وأطْعَمَهُم حتّى شَبِعُوا، وبقي مِنَ اللحم والتمر!

فقال أبو لهب لأبي طالب: لقد عَظُم سِحْر ابنِ أخيكَ، اُنْظر كيف أطعمَنا وأشبعنا من هذا اليسير من الطعام!

فَضَجِر رسول الله ﷺ ولم يَقُل شيئاً، واستدعاهم من الغد، فَعَمِل مثل ما عمل في اليوم الأوّل، وقال أبو لهب مثل قوله، حتّى لمّا كان اليوم الثالث قيل له: امكُث، حتّى يُظهر ما في نفسه، فَسَكت.

فقال رسول الله ﷺ: إنّ اللهَ أمرني بإنذار عشيرَتي الأقربين وأنتم عشيرَتي، ولو خوّفتكم من فارسٍ أو حبشة أو رومٍ لتأهّبتُم، وها أنا نذيرٌ لكم بَينَ يدي عذابٍ شديد، فمن مِنكُم يُبَايعني على أن يكون أخي في الدنيا والآخرة، وله الخلافة مِنْ بعدي؟

فما تحرّك أحدٌ، فقام عليٌّ ﷺ وهو أصغرهم سنّاً، ومدَّ يده، فقال له رسول الله ﷺ: اجْلس! فَجَلَس، فأعاد القول ولم يقم سواه، فقال له: اجلس! فجلس، وقال ثالثاً، فقام عليّ ومدّ يده، فمدّ رسول الله ﷺ يده فبايعه.

فله الأُخوّة والخلافة، وهو قبل بيعة الرِّضوان.

وشهد الإيذاء[1] في شعب بني هاشم [وهو] معروفٌ ومشهورٌ، وكان لرسول الله ﷺ بيعة الجِنّ، ولم يكن للإنس فيها نصيبٌ، وبيعة الأنصار ولم يكن للمهاجرين فيها نصيبٌ، وبيعةُ الرِّضوان، وكان هو من السابقين فيه، وبيعة الغدير والعشيرة ولم تكن إلّا له خاصّة، وهو ممّا تفرّد به ممّا له فيه السَّبق، وثَبَت له السَّبقُ إلى البيعة قبل الجماعة، وله السابقة في الجهاد، على ما رُوي أنّه ﷺ كان إذا خرج

١. هكذا تُقرأ الكلمة في النصّ المخطوط.

من بيته تبعه أحداثُ المشركين يرمونه بالحجارة، حتّى أدموا كَعْبه وعُرقوبيه، فكان عَليٌّ عليه السلام يحنُّ ويَحْمِلُ عليهم، فَيَنهزِمون بين يديه كانهزام حمير الوحشِ عن الأسد، حتّى أنزل اللهُ فيه وفيهم: ﴿كَأَنَّهُمْ حُمُرٌ مُسْتَنْفِرَةٌ فَرَّتْ مِنْ قَسْوَرة﴾[1] يعني الأسد.

وفرض الله الهجرة على أصحاب رسول الله صلى الله عليه وآله حُماةً له لعجزهم، وفرض على عليٍّ المبيتَ على فراش رسول الله صلى الله عليه وآله ليلة الغار، تحت ضلال السُّيوف، وبذل ولم يُبال حتّى أنزل اللهُ فيه قوله: ﴿وَمِنَ النّاسِ مَنْ يَشْري نَفْسَهُ ابْتِغاءَ مَرْضاةِ اللهِ وَاللهُ رَؤوفٌ بِالْعِباد﴾[2].

قال ابنُ عبّاسٍ: واللهِ ما نَزَل هذا إلّا في عليّ، حين باتَ على فراش رسول الله صلى الله عليه وآله ليلة الغار، باذلاً لمهجته ولمْ يبال.

ولا خلاف أنّ أوّل مُبارزٍ في الإسلام يوم بدرٍ، عليٌّ وحَمزةُ وعُبيدة بن الحارث، دون المشايخ، ولم يكن لهم برازٌ في ذلك اليوم، فهو من السابقين في الجهاد، وأسبق السابقين، وله السَّبق على العالم.

وروى الناصر للحقّ عليه السلام أنّه كان عليٌّ صاحب راية رسول الله صلى الله عليه وآله يوم أُحد، وَقَتَل مِن بني طلحة ستّةً، أصحاب رايات الكفّار، وهي أوّلُ رايةٍ نُشِرت في الإسلام، حتّى قال عليٌّ عليه السلام: **«أنا صاحبُ رايته في الدُّنيا، وصاحبُ رايته في الآخرة»**.

وقد كان لرسول الله صلى الله عليه وآله أصحاب راياتٍ، لكنّه كان أسبق السابقين فيه، وكلٌّ تأخّر عنه.

فهذه عشرُ خصالٍ له السَّبقُ فيها، والانفرادُ بالسَّبق، وكلُّ هذه العشرة من باب الاشتراك، وله مزيّة السبق، فأعرفُ ممّا شاع في أصحاب رسول الله صلى الله عليه وآله عن المشايخ الهجرة، وقد سبقه جعفر وأصحابه إلى الهجرة، وخرج للحَبشة،

١. سورة المدثر، الآية ٥٠.

٢. سورة البقرة، الآية ٢٠٧.

وللمشايخ الهجرة، وأبو بكر قد سبقه، لكن لعليّ‌ﷺ مزايا في هجرته عليه، وذلك أنّ الرسول‌ﷺ أخرجه مع نفسه ليخدمه ويؤنسه، وترك عليّاً ليبيت على فراشه باذلاً لمُهجته، وكان بذلُ النفس أعظم من الإبقاء على النفس في الهرب إلى الغار، وكان الرسول‌ﷺ معه يُقوّي قلبه، ولم يكن مع عليّ مَن يُقوّي قلبه، وأبو بكر لايُصيبه وَجَعٌ، وعليٌّ كان يُرمىٰ بالحجارة، وأبو بكر في الغار لا يراه الكفّار، وعليٌّ على الفراش يراه كُلّ من أحبَّ.

هذه أربعُ خصالٍ له مزيّةٌ على أبي بكر في الهجرة.

واستخلفه رسول الله‌ﷺ في أشياء:

منها: ردّ ودائع الناس.

ومنها: حمل نساء رَسُول الله‌ﷺ خلفه بعد ثلاثة أيّام، وفي نسائه عائشةُ بنتُ أبي بكرٍ، فلِعليّ مِنّة تحفُّظ وُلده. وَمن يفوزُ بحُشاشَته ليس كَمَنْ يَحمي على حرمِه غيره يصونها، فله المنّة على أبي بكرٍ في هجرته، وليس لأبي بكر عليه منّة.

فهذه خَمسٌ في المزية له عليه، فاشتركا في الهجرة، وَتَقَدّم من تَقَدّم بأمر رسولِ الله‌ﷺ، وتأخّر من تأخّر بأمره، وفي تأخيره هذه الفضائل والمزايا.

[المقصد الثاني،
ممّا يختصّ واحداً واحداً من الصحابة وفيه‌ﷺ مجموع ذلك]

ومن المشترك من فضائل الصَّحابة العلم، وقد علمنا أنّه ﷺ لمّا ذَكَرفضائل الصَّحابة قال في أبي بكرٍ:

«أرحمُ اُمّتي أبو بكرٍ، وأشدّهم في أمر الله عُمَر، وأصدقهم حياءً عُثمان، وأقرؤهم اُبيّ، وأفرضهم زيد، وأعلمهم بالحلال والحرام معاذ، وأقضاهم عليّ».

فما ذكر المشايخ بالعِلم، وذَكَرَه بالقضاء الّذي يشتمل على العلوم كلّها، حتّى تمّ فيه كونه أقضى.

وقال مَرّةً: «أُبيّ أقرؤكم، وعليٌّ أقضاكم».

وقال فيه: «أنا مدينةُ العِلم وعَليٌّ بابها، فَمَن أراد العِلْمَ فليأتِ البابَ».

وقال: «أنا مدينة الحكمة وعليٌّ بابها».

وقال: «عليٌّ بابُ عَيْبَةِ علمي».

وقال له في قوله: ﴿إنّما أنْتَ مُنْذِرٌ وَلِكُلّ قومٍ هاد﴾[1]:

«أنا المُنذرُ وأنتَ الهادي يا عليّ».

وقال: «إنْ وَليتُم علياً تجدوه هادياً مهدّياً، يسيرُ بكم على المَحجَّة البيضاء».

وقال: «عليٌّ أعلمكم عِلْماً، وأقدمكم سِلْماً».

ولمّا أخرجه إلى اليمن ضَرَبَ على صدره وقال:

«اللهمَّ سَدِّده واهده إلى الحكمة».

فقال عليٌّ عليه السلام: ما شَكَكْتُ في حكمٍ بعد ذلك الكلام.

وقال فيه: «إذا اخْتلفتم في شيءٍ بعدي فكونُوا مع عليّ».

وقال مرّة: «عليٌّ مع الحقّ، والحقُّ مع عليّ».

وهذه عشرةُ ألفاظٍ كلّ واحدٍ منها يَدلُّ على كونه أعلم، وليس في المشايخ واحدٌ منها، وقد علمنا أنّ العلوم انقسمت في الصَّحابة:

فمنهم العلماء بالقراءات يُعدُّ منهم عليٌّ، وقراءته أحسن وأقرأ وأتمّ.

ومنهم الفَرَضيّون، وهو أشهرهم في الفرائض.

ومنهم الفقهاء وهم ستّة، وعليٌّ منهم وهو أفقههم؛ فإنّه ما ظَهَر لأحدٍ من فُقهاء الصَّحابة من الفقه ما ظهر منه، خصوصاً في سيره أهل البغي.

ومنهم أصحاب الروايات، نيّفٌ وعشرون رجلاً، وهو أكثرهم رواياتٍ

١. سورة الرعد، الآية ٧

وأتقنهم، وهو حجّة، وغيره ليس بحجّة، ...[1] الباطن فما يرويه، وغيره لم يُركن.

وفي الصَّحابة الفُصحاء، وعليٌّ أفصحهم، والخُطباء وهو أخطبهم، والشُّعراء وهو أحسنهم شعراً.

وفيهم من تكلّم في العقليات ومسائل الكلام، ونُقِل عنهم، وهو أفضل بالعلوم العقلية.

وهو الَّذي أخَذَتْ عنه الإماميّةُ والزيديُّة والمُعتزلةُ أُصول الدين، على اختلاف الطُّرق.

وهو الَّذي ناظر الملحد في مناقضات القرآن حتّى أفحمه، وبيَّن له.

وهو الَّذي ناظر الجاثليق، وأجاب عن مُشكلات مسائله حتّى أسلم.

وفي العلماء من يتكلّم في علم المعاملة[2] على طريق الصوفيّة، وهم مُعترفونَ أنّه الأصل في علومهم، وليس لغيره من هذا الباب إلّا اليسير، حتّىٰ قال مشايخُ الصُّوفية: «لو تَفرّغ إلىٰ إظهار ما عَلِم مِن علومنا لأغنانا في هذا الباب، وهو الأصل المعتمد لنا».

[وليس] لأحدٍ من ...[3] والعِبَر والمواعظ ما له.

ومعلومٌ من أبي بكرٍ: «أيُّ أرضٍ تُقِلُّني، وأيُّ سماءٍ تُظلّني إذا قلتُ في القرآن برأيي!»

والمجتهدُ يلتزم في القرآن عند التعارض والتشابه برأيه، وأين يقع هذا الكلام من قوله عليه السلام: **«لو كُسِرَتْ لي وسادةٌ لحكمتُ لأهل الزبور بزبورهم، ولأهل الإنجيل بإنجيلهم، ولأهل القرآن بقرآنهم، حتّى يُسْمَعَ مِن كلّ كتابٍ: هذا حكم الله فيّ»**.

---

۱. كلمة غير مقروءة.

۲. هكذا تقرأ الكلمة في الأصل المخطوط.

۳. كلمة ممسوحة في الأصل.

وقال [عليه السلام][١]: **«والله ما نَزَلتْ آيةٌ في ليلٍ ولا نهارٍ، ولا سهلٍ ولا جبلٍ، ولا سفرٍ ولا حضرٍ، إلّا عَرفتُ مَتى نَزَلَتْ، وعَرفتُ ناسخها ومنسوخها، ومحكمها ومتشابهها، ومجملها ومفصَّلها، وما مِن أحدٍ من قريش إلّا نزلت فيه آيةٌ أو آيتان [إمّا بمدحٍ] وإمّا بذمٍّ»**.

فقام رجل فقال: يا أمير المؤمنين، أنت رجلٌ من قريش فما الّذي نزل فيك؟

فقال: أما قرأت سورة هود: ﴿أَفَمَنْ كانَ عَلىٰ بَيِّنَةٍ مِنْ رَبِّه وَيَتْلُوهُ شاهِدٌ مِنه﴾[٢]، كان الرسول صلى الله عليه وآله على بيّنةٍ، وأنا تاليه[٣] وشاهدٌ منه.

ثمّ مشهورٌ أنّه قال بعد قضايا في الجَدّ والجَدَّة: «ليتني سألت رسول الله صلى الله عليه وآله عن ميراثهما»!

أين يقع هذا من رجلٍ يقول على [الفور] في المسألة المِنبريةِ[٤]: صار ثُمنها تُسْعاً؟! إذا كان للرجل امرأتان وأبوان وابنتان، فللأبوين الثلث، وللابنتين الثلثان، و[للمرأة] عالت الفريضة، وكان لها ثلاثة من أربعة وعشرين ثمنها، فلمّا عالت إلى سبعةٍ وعشرين صار ثُمنها تُسْعاً؛ فإنّ ثلاثةً من سبعة وعشرين، ويبقىٰ أربعة وعشرون، للابنتين ستّة عشر، وثمانية للأبوين.

وسواء قيل: إنّه قال هذا على الاستفهام، أو على قولكم صار ثمنها تسعاً، أوعلى نفيه، أو بيّن كيف يجيء الحكم على مذهب من يقول بالعول؛ فإنّه يحتاج إلى تَبَحّرٍ في علم الفرائض، حتّى عَرَف الجواب والحساب والنسْبَةَ.

هذا، ومعلومٌ رجوع القوم إليه، وذكرنا رجوع عُمَر إليه في ثلاثٍ وعشرين مسألة حتّى قال: «لولا عَليٌّ لهلك عُمر».

---

١. في الأصل: صلّى الله عليه وآله.

٢. سورة هود، الآية ١٧.

٣. كذا في الأصل.

٤. أي أتْبَعْهُ.

وقال: «لا مُعضلة في الدين لا يكون بجنبي ابن أبي طالب»ﷺ.

هذا، والعترةُ مُجمِعةٌ على أنّه كان أعلم مَنْ في الصَّحابة بأنواع علوم الشَّرع، [وما رُوي] في المشايخ عن رسول اللهﷺ ممّا يجري مجرى المدح لهم في باب العلم والعقل، يدلّ على كونه أعلم؛ لأنّه كان يُعدُّ في [كُتّابه]، فكان يكتبُ وَحيه ومسائله، ويسمعُ فتاويه ويسأله، ومن المشهور إنفاقه الدينار قبل مناجاة رسول اللهﷺ، و[أنّه] فَتَح له ألف بابٍ، تحتَ كلّ بابٍ ألف بابٍ.

وهذا قد استبعده بعض الجهّال، ولم يعلم صورة الأمر، وهذا نحو أن يقول: «الربا في كلّ [مَكيلٍو] في أيّ موضع كان، وفي كلّ موزونٍ» فيُعرف الحكم في المكيلات الّتي لا أصل لها بالمدينة، وكذلك في الموزونات، وتطّرد علّة الربا، فيصيرُ [أصلاً] له في باب الربا.

وكذلك إذا قال: «كُل مِنَ البيض ما دَقَّ أعلاه وغَلُظ أسفلُه» فيدخل فيه بيض كلِّ طيرٍ، ويخرجُ منه بيض [بعضٍ] كالحيّة وغيرها.

وكذلك إذا قال له: «يحرم كُلّ ذي نابٍ من السِّباع، وكلُّ ذي مخلبٍ من الطير، ويحلّ الباقي» فهذا وما [شابهه] عقود الشريعة.

وهذا من الباب الّذي تجمَّع فيه ما تفرّق في علماء الصَّحابة، فتفرّد في الاجتماع وإن شاركه غيره، وبهذا الفضل يتبيّن رجحانه على جميع علماء الصَّحابة، ونعلم أنّه مِن مُعظم خصال الإمامة. فكان أفضل، والتقدّم خطأ، فتقدّمهم إذن خَطأ.

ومن خصال الفضل في الصحابة «شرفُ النَّسب»، وقد عَلِمنا أنّ للكلّ شرفَ آدمَ، وكمال[1] نوحٍ وإبراهيمَ وإسماعيلَ، وكنانة من وُلد إسماعيل، وقريش من

١. هكذا تقرأ الكلمة في الأصل.

كنانة، واصْطَفى بني هاشم من قريشٍ، وكانﷺ هاشميَّ الطرفين، والمشايخ لم يكن لهم حظٌّ في هاشم أصلاً.

ومن الخصال المطلوبة في الإمامة الشَّجاعة، لافتقار...[١] إليها، والثَّبات يوم الحرب، وقد علمنا أنّه قَتَل يوم بدرٍ سبعينَ رجلاً من صناديد قريش، وليس للمشايخ قتيلٌ [يومئذٍ].

ويوم أُحدٍ قَتَل سبعةً في المصافّ من بني طلحة، سوى مَنْ قَتَلهم بعد الهزيمة.

ولا إشكال في هزيمة عُمَر وعثمان، إنّما الإشكال في أبي بكرٍ، هل ثَبَت إلى وقت الفرج، أو كان في المنهزمين عند شدّة القتال؟

وقومٌ من الحَشويّة يدّعون أنّ أبا بكر كان أعلم؛ لأنّه قال يوم موت رسول الله:

«إنْ كُنتُم عَبَدْتُم محمّداً فقد مات، وإنْ كنتم عَبَدْتم ربّ محمّدٍ فهو لا يموت» وإنّ هذا يدلّ على غزارة علمه.

وليس الأمرُ كذلك، فما أُشكل موته على عُمَرَ ولا على عليٍّﷺ؛ [لأنّه] حاضرٌ حين جاد بنفسه، وهو الوصيُّ في تجهيزه ودفنه.

وربّما قالوا: «خالفهم[٢] في قتال أهل الرِّدَّة، حتّى رَجعوا إلى [رأيه]، وكان الصواب فيه». وقد روينا أنّه رَجَع إلى عليٍّ فقال: إنّ نبيّ الله جَمَع بين الصلاة والزكاة، فلا تُفرِّقْ بينهما!

فخرج...[٣] وقال: «لو مَنَعُوني عِقالاً ممّا أدّوه إلى رسول اللهﷺ لجاهدتهم عليه».

---

١. كلمة غير مقروءة.

٢. أي خالف عليّاًﷺ والصحابةَ في قتالهم مع جماعة من المسلمين الذين وصفوا بأهل الرِّدّة، ولكنّهم رجعوا إلى رأي أبي بكر وقاتلوهم.

٣. كلمة غير مقروءة في الأصل.

ولم يُحْسَب هذا في شجاعته، وهو لم [يجاهد] وإنّما أمر بالجهاد، فأين هذا من جهاد أمير المؤمنين عليّ عليه السلام يوم بدرٍ وأُحدٍ، ويوم الأحزاب، ويوم خيبر إلى غير ذلك؟

وكيفُ يُقاسُ مَنْ لم يصبّ محجمةَ دم عن كافرٍ في جهادٍ، ولا في الجاهلية أو إسلام، على مَنْ بارز الأقران والشُّجعان، وأباد كلّ مذكورٍ في الحرب وصار ظهرا؟

ومن الخصال المطلوبة في الإمامة السَّخاء، ويقال إنّه من الباب المشترك، فقد رَوىٰ أهل الحديث أنّ أبا بكر أنفق على رسول الله أربعين ألفاً، وأنّه قال: «ما نَفَعني مالٌ قطّ ما نفعني مال أبي بكرٍ»،

وقيل: إنّه سُئل عن أحبّ الناس إليه؟

قال: عائشة.

قيل: مِنَ الرجال؟

قال: أبوها!

قيل: ولِمَ ذلك؟

قال: لأنّه صَدَّقني حين كذَّبني الناس، وواصلني حين قَطَعني الناس، وواساني حين، بَخل الناس.

وقالوا: فيه نَزَل قوله: ﴿فأمّا مَنْ أعطىٰ وَاتَّقىٰ وَصدَّق بالحُسنىٰ﴾[1]، وأنّه نزل [فيه] قوله: ﴿لايَسْتَوي مِنكُم مَنْ أنفقَ مِنْ قَبْلِ الفَتْحِ وَقاتَلَ﴾[2]، وهو الّذي أنفق قبل الفتح.

[أقولُ]: إنّا لا نُنكر إنفاقه على رسول الله صلى الله عليه وآله، وكان مال خديجة أكثر من ماله، ونَفْعُ ذلك للمسلمين عامّةً أكثر.

ومَنْ منهم قال: «أربعين ألف دينارٍ»، ومن كان والده أجيراً...[3] في التجارة

---

١. سورة الليل، الآية ٦.

٢. سورة الحديد، الآية ١٠.

٣. كلمة غير مقروءة.

عامِلَ خديجةَ مِنَ المحال أن يجمع أربعين [ألفَ] دينارٍ، فأمّا أربعون ألف درهم فهو أربعة آلاف دينار، وذلك كثير، وهو ممكنٌ.

وله موقع في الدين، وثواب ﴿مَنْ أعطى واتّقىٰ﴾ عمومٌ، و﴿مَنْ أنفق مِنْ قَبْلِ الفَتْح وَقاتَلَ﴾ يقتضي مَنْ جَمَع بينهما، وعليٌّ هو الّذي جمع بين الإنفاق والقتال، ولو أخذنا بأحد المنفردين، فالمُنفِق بحُشاشته أفضلُ من المنفق لماله، ومَنْ جمع بينهما قبل الفتح هو أفضل ممّن جمع بينهما بعد الفتح، [كما] أنّ إنفاق أميرالمؤمنين عليٍّ عليه السلام أكثر من ذلك، وأنّه أنفق [أربعة] دراهمَ؛ واحداً ليلاً على المُتجمِّل لكيلا يَستحي منه في الأخذ، وواحداً نهاراً ليُقْتَدىٰ به في الإنفاق على السائل الّذي لايُبالي بإظهار الأخذ، وواحداً سرّاً لكيلا يَدخُلَه الرِّياء، والآخرُ علانيةً ليُقتَدىٰ به، وفيه نزلت الآية، قوله: ﴿الّذينَ يُنْفِقونَ أموالهم باللّيل والنّهار سِرّاً وَعَلانيةً فَلَهُمْ أجْرُهُم عند رَبّهم﴾[1]، فسمّى كلَّ درهمٍ مالاً، وبشّره بالقبول، ووعد له بالجزاء.

والحديث عليهم مشهور موحياً[2] أنّه تصدّق بخاتمٍ من فضّةٍ في الركوع، فأنزل الله: ﴿إنّما وليّكم اللهُ وَرَسُولُه﴾[3] الآية، وأُعْطي الولاية، وورد النصُّ بقبول الصَّدقة، وأنفق ديناراً قبل مناجاة الرسول فنزلت الآية، حتّى لم يقع فيه الشركة، ووقع العتابُ لمن كفَّ عن المَسارّة بقوله: ﴿فإذ لم تفعلوا وتاب الله عليكم﴾[4] [وكانت] ثلاثة صيعانٍ من الطعام أو في وفود[5] ثلاث ليالٍ، فأنزل الله فيه ثلاثين آية، ونصّ على عصمته وسرّه ومراده، و[قبول] صدقته على ما نشرحه من بعدُ.

......[6] أنّه أعتق ألفَ نسمةٍ من كسب يده، وعلمنا أنّه أخرجَ مئة عينٍ بينبُع،

---

١. سورة البقرة، الآية ٢٧٤.

٢. هكذا يُقرأ النصّ في الأصل.

٣. سورة المائدة، الآية ٥٥.

٤ سورة المجادلة، الآية ١٣.

٥. هكذا تقرأ في النصّ.

٦. عدّة كلمات مطمورة في النسخة.

وتَصدّق بها، وعلمنا أنّه كان يأخذ الغنائم لنفسه وفرسه، ويأخذُ سَلَب الكفّار بقوله ﷺ: «مَنْ قَتَل [قتيلاً] فله سَلَبُه»[١]، وكان يأخذُ الخمسَ من الغنيمة في أيّام المشايخ، ممّا يقع بأيدي المؤمنين من أموال الكفّار، بسهم ذوي القربى، ثمّ جاهد بعد رسول الله ﷺ الناكثين والمارقين والقاسطين، وكلّ ذلك أنفقَ في [سبيل] الله، ولم يترك إلاّ ثمانمئة درهم فضل عطائه، عَزَله ليشتري لأهله جاريةً، ثمّ لم يُذْكَر الشيخين بحالٍ [كما] ذُكرَ خاتم أمير المؤمنين. روىٰ عبد الله بن جعفر أنّ رجلاً شتم عليّاً ﷺ، ثُمّ جاءه يسأله حاجةً فقضاها، [فاعترضه] أصحابه فقال:

«أنا أستحيي أن يغلب جهلُه علمي، وذنبه عفوي، وسؤاله جودي».

وأجمعَت العترة أنّه كان من الأجواد، وأكثرَ جوداً من الشيخين، وكفاك في جوده أنّه تعالى جعل كلّ المؤمنين في القيامة في دعوته...[٢] في الدنيا، في قوله: ﴿إنّ الأبرار يشربون مِنْ كأسٍ كان مزاجها كافوراً﴾[٣] ثمّ بيّن لمن ذلك، فقال: ﴿عيناً يَشْرَبُ بها عبادُ اللهِ يُفجّرونَها تَفْجيرا﴾ بيّن أنّهم يستخرجونها، وهم الّذين يوفون بالنذر، وكفاك في جوده أنّ الليلة الثالثة جاءه أسيرٌ من الكفّار، وهو عدوّ الله وعدوّ رسوله ونبيّه ودينه، لمّا سأله بالله لم يَرُدّه على صعوبة الحال [وشدّة] الحاجة، تقرّباً إلى الله، ومحبّةً لإطعام الطعام.

ومثل هذه المزايا في الإنفاق لا توجد في فعل المشايخ، [إ]نّه مشاركٌ للشيخين وزاد عليهما بما ذكرنا، وليس للخصم آيةٌ ولا خبرٌ يُصرّح بجودهم، ولو كان مساوياً لهم [ولم يثبت له] الفضل عليهم في باب الدين والعلم لكفانا ذلك، وكيفَ وقد ثبت الرجحان. وفي حديث أبي هريرةَ: إنّه كان بالمدينة مجاعةٌ، ولم يكن معي طعامٌ، مرَّ بي يومي وليلتي، فأصبحتُ وسألت أبا بكر آيةً كنتُ أعرِفُ

---

١. السنن الكبرىٰ، ج٦، ص٣٠٧.

٢. كلمة مطموسة في الأصل.

٣. سورة الإنسان، الآية ٥.

تأويلها، قال: كنتُ أعْرَفُ منه بها، وهو يكلّمني إلى باب بيته، وودّعني وانصرفتُ جائعاً، وبقيتُ يومي وأصبحتُ، وسألت عُمرَ آيةً عرفتُ تأويلها، أو قال: كنتُ أعْرَفَ منه بها، إلى باب بيته فودّعني، إلى اليوم الثالث جئتُ إلى عليّ فسألته آيةً، والله إنّه كانَ أعلم بها منّي، فأخذ بيدي ومال إلى باب البيت، فلمّا أردتُ أن أنصرف قال: تدخلُ معي الحجرةَ، فدخلتُ معه.

فقال لفاطمة: هل عندكِ ما يأكلُ ابنُ عَمّكِ وأبو هريرة؟

قالت: نعم، ودخلَت البيت وأخْرَجَتْ رغيفين وسمناً ولبناً، فكنتُ آكل وهو ينشر العلم، حتّى شَبِعتُ وانصرفتُ إلى رسول الله ﷺ، فلمّا بَصُرني ضَحِك في وجهي.

فقال: أنتَ تحدّثني أو أنا أُحدِّثك؟

فقلت: منك يا رسول الله أحسنُ.

فابتدأ وقصّ علَيّ ما جرى، وقال: إنّ جبرئيل عَرّفني.

وفي الحديث المشهور أنّ الرسول كان عنده، فخرج في طلب شيء فاستقرض ديناراً، واستقبله مقداد وشكا حاله.

فقال: أنتَ أحقُّ بهذا منّي، فأعطاه وأخذ يسعىٰ في طلب قرضٍ، فاستقبله أعرابيّ ومعه شيءٌ من النَّعم.

فقال: يا عليّ، اشتر هذا؟

فقال: ليس معي ثمنه.

قال: فجوّزْه لي إلى أن أعود إليك فتوفرٌ علَيّ.

فاشتراه وحمله، فلمّا دخل ومعه ما اشتراه ليذبحهُ ويُطْعِم رسول الله ﷺ، فتغافل عليه حتّى فَعل ما أراد.

ثمّ قال: يا أبا الحسن، من أين لك هذا؟ فقصّ عليه القصص.

قال: كان جبرئيل بأمر الله ﷺ ليزيل عن قلبك الشُّغل بي، كما أزلتَ الشقاء عن قلب مقداد.

إلى غير ذلك ممّا يطول ذكره من جوده، فقد بان لك بهذه الجملة مشاركة أمير المؤمنين لهم في فضائلهم، وزيادته فيها عليهم، فيما يتعلّق بالإمامة.

فأمّا مَنْ سواهم، فإنْ تفرّد بخلّةٍ فَعليٌّ مساهمه نحو ولايةٍ؛ فقد ولّاه على اليمن، وولّاه سُورة البراءة وعَزَلَ أبا بكر، وولّاه في خَيْبَر وما فيه من العجائب والمعجزات، وولّاه الخُرُوج إلى بني زهرة، حينَ نَزَل فيه وفي دابّته «**والعادِياتِ ضَبْحاً**»[1] روا الزجّاجُ وأهلُ التفسير أنّ ذلك فيه وفي دابّته.

وله مزيّةٌ، فإنّه لم يولِّ عليه أحداً، وما أخرجه إلى موضعٍ ولا تركه في قوم إلّا ولّاه عليهم، وأخرجه في إصلاح ما أُفسد، وكان له أصحابَ راياتٍ، وقال أمير المؤمنين: «**أنا صاحبُ رايته في الدُّنيا والآخرة**» فشاركهم وزاد، والمشايخ لم يكونوا أصحاب الرايات.

فقد بان لك أنّه تَجمَّع فيه ما تفرّق في الجميع، وزاحمهم[2] في كلّ شيء وقع الشركة فيه.

وهذا القَدْرُ كافٍ، ولقد بلغ عشرين مزيّة فيما شاركهم فيه من الخصال الستّ المطلوبة في الإمامة، على أنّه أفضل منهم في خِصال الفَضل، وفي كمال الفضل الّذي فَضُلَ به على الصَّحابة، وفيما يحتاج إليه في الإمامة، فهذه ستُّ خصالٍ يَفتقرُ الإمام إليها، هو أفضلهم فيها كلّهم.

فأمّا كونه أفضل في باب الثَّواب، ففيه إجماعُ العترة، وفيه قوله: «**اللّهمّ ائتني بأحبِّ خَلقك إليك يأكلُ معي مِنْ هذا الطير**»، فأتى عليٌّ فردَّه أنس أو جابر، ثمّ أذن

---

١. سورة العاديات، الآية ١.

٢. هكذا تقرأ الكلمة في النصّ المخطوط، وقد تُقرأ «زادهم».

له، الخَبَر.

و«الأحبُّ» لا يكون إلّا في الثَّواب، والخبرُ مجمَعٌ على صحّته.

وقوله: «**مَنْ كُنْتُ مولاه فعليٌّ مولاه**» فألزمَ موالاته ظاهراً وباطناً، والمشايخُ لم يُلزم هذا فيهم.

وقوله: «**أنتَ مِنّي بمنزلة هارونَ مِنْ مُوسى**».

وكان أفضل أهل زمانه [بعده صلى الله عليه وآله]، وخبر المؤاخاة يَدلُّ على أنّه أعظم الناس منزلةً، وآية المباهلة فيها أنّه نفسُ رسول الله صلى الله عليه وآله، حلَّ منهُ محلَّ نفسه، فيوجبُ ذلك كونه أعظمَ ثواباً، وأقربَ إلى رسول الله صلى الله عليه وآله ......[1] على إمامته يدلّ على كونه أفضل منهم عند الله، بلا خلافٍ من الأُمّة، فثبت أنّه أفضل منهم في الثّواب، وفي الأشياء السابقة مِن الفضل، وفي خصال الإمامة، وليس الغرض بالكتاب هذا، لكنّا بيّنّاه ليدلّ لكمالٍ في فضله وتفرّده بالفضل في الأُمور الثلاثة.

[المقصد الثالث، ممّا تفرّد به ولا مشارك له فيه][2]

في بيان ما يَشْرُفُ به المرء و... على غيره اعلم أنّ ما تفرّد به عليه السلام منقسمٌ إلى أبواب، في كلّ بابٍ نوع من الشَّرف والفضل لا يشاركه فيها أحدٌ من المشايخ، ونحن نَعدُّ لك الأبواب، ثُمّ نبيّن من كلّ بابٍ ما له وليس لغيره، وهي خمسةٌ وعشرون باباً.[3]

---

١. كلمتان مطموستان.

٢. يكون في النسخة هنا فصل لعلّه إضافة من الكاتب، وهو هذا: فصل في بيان ما يشرف به المرء و ... على غيره.

٣. أمّا في النسخة لا يوجد إلّا أربعة وعشرون باباً.

فالباب الأوّل: [الشرف بالأصل والجوهرة]

إنّ المرء يَشْرُفُ بأصله وجَوهره، ولهذا كان للملائكة شرفٌ على الجنّ والإنس، لخلقها من النور، والجنّ من النار، والإنس من التراب. وقد يشرف بأن يتبيّن للخلق حاله في الشرف والفضيلة قبل أن يُخْلَق، والنوع الثالث شرفٌ بآبائه، ونوعٌ رابعٌ شرفٌ بموضع ولادته من بيوت الكبار ومسقط رأسه، وقد يشرف بنوعٍ خامسٍ بالأقارب الكبار، إذا كان فيهم شرفٌ، ويُشرَّف بنوعٍ سادسٍ وهو الأسماء الحُسنى إذا اشتمل على معانٍ فيها شرفٌ وشرف......[1]، ويشرّف بنوعٍ ثامنٍ وهو أن يقع بينه وبين قومٍ كرام وُصْلَةٌ وصحبة، وبنوعٍ تاسع وهو أن يتولّى عُقدة نكاحه الكبار، وتحضره الكبار، وتُكرمُ فيه الكبار، وبنوعٍ عاشر وهو أن يؤاخيه كبيرٌ مؤاخاةً تُنْبئُ عن الشَّرف والفضل، ويُشرّفُ بنوعٍ حاديَ عشر وهو السبق في الإسلام وحُسنُ الإسلام، وقد يُشرّف بالثاني عشر وهو صالح أعماله الّتي يتفرّد بها، والثالث عشرَ يُشرَّف بعلمه وكماله في الفهم، وقد يُشرّف برابع عشر وهو السَّخاءُ، وقد يُشرَّف بخامس عشرَ هو الشرفُ، ويُشرَّف بسادس عشرٍ وهو الزهد في الدنيا، ويشرّف بالسابع عشر بأن يمدحه مَنْ بَعده بما لا يُمدح بشرٌ به[2]، ويُشرّف بالثامن عشر وهو أن يمدحه من يُعتدُّ بمدحه، بما لا يشاركه غيره فيه. ويُشرّف بالتاسع عشر بأن يقيمه الكبير مقام نفسه في مهمّاته ولا يعمّ غيره، وبنوع العشرون ما تفرّد به ممّا في القرآن من النصّ على إمامته، والحادي والعشرون أن يُعرِّف الرسول أنّ باطنه كظاهره، أو تَرِد القرآن به، والثاني

---

١. بياض بمقدار سطر واحد فيه النوع السابع في الشرف.

٢. هكذا تقرأ الكلمة في الأصل المخطوط.

والعشرون ما ظهر له من الكرامات معجزةً لرسُول اللهﷺ ولولده وأهله. والثالث والعشرون أنْ يَصير قوله...[1] حجّةً ويصيرَ للشريعة قبلةً، والرابع والعشرون فإنّه يُشرَّف بولده إذ بلغ وُلْده مبلغاً لا نظير له، والخامس والعشرون يُشرّف بعَقبه، إذا كانوا كُبراء لا نظير لهم في عَقِب غيره.

فهذه خمسٌ وعشرون نوعاً ما من نوع......[2] خصائصُ فيه وفضائلُ لا يوجد لغيره مثله، ونحن نذكرُ جُلَّ ذلك مستقبلاً، ونبيّن له فيه التفرّد مِنْ ذكر أصله وتَفرّده به.

اِعلم أنّا روينا أنّ رسول اللهﷺ قال له:

«يا عَليّ، خُلِقْنا نحنُ مِنْ شجرةٍ واحدةٍ، أنا أصلها، وفاطمة فرعها، وأنت لقاحها، والحسنُ والحسينُ ثمرتها، وشعيتنا ورقها.

يا عليّ، لو أنَّ رجلاً عَبدَ الله رغبةً حتّى صار كأوتار مرضومةٍ وكالحنايا من صلاته، ثُمّ لَقي اللهَ وفي قَلْبه مِثْلُ ذرّةٍ منْ بُغضك، لكبّهُ اللهُ على منخريه في النار».

قال: ورُوي هذا الحديثُ بمشهد سيف الدولة[3] فَضحِكَ أبو القاسم الطبري.

فقال له سيفُ الدولة: مِمَّ تضحك؟

قال: أنشدني يعقوبُ النصراني في هذا المعنى.

فقال: ما الّذي أنشدك؟

قال: أنشدني:

يـاحبّذا دوحـةٌ فـي الخُـلْدِ نـابتةٌ   ما مثلها نَبتتْ في الأرض مِنْ شَجَرِ
المُـصْطفىٰ أصلُها، والفرعُ فـاطمةُ   ثُـمّ اللِّـقاحُ عـليٌّ سـيّدُ البَشـرِ

١. كلمة مطموسه غير قابلة للقراءة.

٢. ثلاث كلمات غير مقروءة.

٣. سيف الدولة الحمداني.

والهـاشميّان سـبطاه لهـا ثـمرٌ والشـيعةُ الورقُ المـلتفُّ بـالشجَرِ
يـقالُ رسـولُ اللهِ جـاء بـه أهلُ الرواية في العالي من الخَبرِ
إنّـي بـحُبّهم أرجُـو النَّجاةَ غـداً والفوزُ في زُمرةٍ مِنْ أفضل الزُّمـرِ

قال سيفُ الدولة: اتَّقِ اللهَ، لا تَقُل: نصرانيٌّ؛ فإنّه مسلمٌ!

قال: قلتُ: كذا يقال؟

.....[1] محاسن المعاني:

منها: أنّه لقاحُ شجرةِ المُصطفىٰ أصلها، ولقاحُ شجرةٍ سيّدةُ نساء العالمين فرعها.

ومنها: أنّه لقاحُ شجرةِ الحَسَنُ والحسين ثمرتها، والشّيعةُ ورقها مِنْ كلّ واحدٍ من المذكورين.

وروينا أنّه ﷺ قال لعليٍّ:

«ياعليّ، خَلَقَ اللهُ نوراً فجزّأه، فَخَلَقَ العرش من جُزءٍ، والكرسيَّ من جُزءٍ، والجنّة من جُزءٍ، والكواكب من جُزءٍ، والملائكة من جُزءٍ، وسِدْرةُ المنتهى من جُزءٍ، والشَّمسَ والقَمر من جُزءٍ، [و] جُزءاً تحتَ بُطنان العرش، حتّى خَلَق آدم، فأودعه الله في جبينه، فكانَ يُنقل ذلك من أبٍ إلى أبٍ، إلى عبد المطّلب، ثُمَّ صار واحدةً، فنقل جزءاً إلى عبد الله والد النبيّ، ونصفها إلى أبي طالبٍ، فَخُلِقْتُ أنا مِن جُزءٍ، وأنتَ من جزءٍ، والأنوارُ كلّها [من] نوري و نورِك يا عليّ».

وفي الحديث بيانُ إكرام الله لهما بهذا، حتّى يكون أصلهما أصل كلّ نورٍ، ثمّ الإكرام [أنّه أودعه] على الجبين معاً، ثمّ تفرقة النور، حتّى كان كلّ واحدٍ منهما.

وفيه عضدٌ[2] وهو حديث المؤاخاة، ومتى قيل: [إن] أراد الله تعالى أن

---

١. كلمة غير مقروءة.
٢. هكذا تقرأ الكلمة في النصّ الأصلي.

يجعلهما أخوين، فلِمَ فرّق بينهما بأبٍ؟ وهَلّا جمع فيكون النسل واحداً، والأُخوّة بالنسب؟ ذكرنا فيها وجهاً حسناً، وهو أنّه لو جمع بينهما في الولادة، لكان لا يصلح أن يتزوّج بابنته صلى الله عليه وآله، [و] لا يكون صالحاً لفاطمة في التزويج، فإن كانت الإمامة في وُلد النبيّ لم يكن لعليّ فيه نصيبٌ، وإن كان في وُلد أمير المؤمنين، لم يكن للنبيّ فيه نصيبٌ، ففرّق بينهما بأبٍ واحدٍ، حتّى صارا أبوين للأئمّة إلى يوم القيامة، وصار الأصلُ واحد......، وما أُكرمَ به النبيّ أُكرمَ هو به، وما جُعل فيه إبراهيم أصلاً، من أنّ النبوّة والإمامة في عقبه، كذلك صار الإمامةُ فيهما إلى يوم القيامة؛ فإنّ الأنوار كلّها من نوره، فلذلك له بهذا شرفٌ لا يُشاركه فيه أحدٌ، وكما أنّ أصله أُمسك ببطنان العرش، كذلك أصل أمير المؤمنين، وكما نقل إلى الجباه حتّى يتلألأ عند كلّ أبٍ، فكذلك أمير المؤمنين عليه السلام.

[ومن] هذا الباب قوله لأمير المؤمنين ـ صلوات الله عليهما ـ في حديث خيبر:

«**حسبك أنّك منّي وأنا منك**»، وهما فضيلتان من الرسول صلى الله عليه وآله، بأنْ يكونَ مِنَ الرسول صلى الله عليه وآله، وأن يكونَ الرسول منه، «**لحمُك مِنْ لحمي، وجِلْدُك من جِلْدي، وعَظْمُك من عظمي، ودَمُك من دمي، والإيمانُ مخالطٌ للحمك وجلدك وعظمك ودمك، كما خالَطَ جِلْدي ولَحْمي وعَظْمي ودمي**».

إنّ على كلّ واحدٍ من هذا تكليفٌ من شرط إيمانه، وهو معنيٌّ بذلك.

فهذه سبعُ صفاتٍ، كلّها فضائلٌ تفرّد بها أمير المؤمنين عليّ عليه السلام، وليس للمشايخ فيها نصيبٌ.

وقد قال هذه الكلمة عليه السلام في مواضع:

منها: يوم أُحدٍ، حين قال جبرئيل عليه السلام: «مَنْ هذا يا رسول الله؟

قال: عليٌّ.

فقال: هذه هي المواساة.

فقال: مَنْ أولى بها منه، وهو منّي وأنا منه، وهو منّي بمنزلة هارون مِنْ مُوسى، اللّٰهمَّ اشْدُدْ أزري بعليّ بن أبي طالبٍ، كما شَدَدتَ أزرَ موسىٰ بهارون».

[و] له في حديث سورة براءة: «لا يؤدّيها إلّا أنتَ أو رجلٌ منك» يعني عليّاً، قال له جبرئيل فيما أُفسد، وأراد أن يُخْرِجَ مَنْ يُصْلح.

فقال له جبرئيل: «إنّه لا يَصْلُحُ لها إلّا أنتَ أو رجلٌ منك». وقال ......

وقال أمير المؤمنين: «أنا الشاهدُ منه».

وسنورد في فصلٍ ما قال الرسول فيه ممّا سوّىٰ بين نفسه [وبينه] فيه، فهذا فصل.

والباب الثاني [كتب الله تعالى اسمه على ساق العرش]

وهو أنّه تعالى كتب اسمه على ساق العرش [قبل] آدم: محمّدٌ وعليٌّ وفاطمة والحَسَن والحُسين، فلمّا خَلَق آدم رأى تلك الأسماء تتلألأ، فقال: يا ربّ، مَنْ هؤلاء؟

قال: هُم مِنْ ذرّيّتك، آخر نبيّ من أولادك، أكرمُ الخلق عليّ.

فلمّا وقع [منه ما وقع] قال: بحقّ هذه الأسماء الخمسة إلّا عَفَوت لي.

وروى الصادقؑ أنّ الكلمات الّتي تلقّاها آدمُ من ربّه هي هذه؛ اِسْتَشْفَعَ بهم حتّى غُفر له.

وروي أيضاً أنّه كُتِب على ساق العرش: «محمّدٌ رسولُ الله، أيّدتُه بعليٍّ».

واعلم أنّ المخالفين يَدَّعونَ أنّه مكتوبٌ على ساق العرش «محمّدٌ وأبو بكر وعُمَر وعليّ».

وأصحابنا يقولون: إنّ هذا يمنع العقلُ من صحّته؛ لأنّه لو اتّفق في حال وجود محمّدﷺ أن تنظر الملائكة، ويرونَ قُربَ مبعثه وهؤلاء معه، فيقولون: مَن هؤلاء يا ربّ، ممّن معه؟ فيقولُ: «هذا العابدُ للصّنم، ويكْذِبُ عليَّ، ويُشْرِكُ بي»، لكان

في ذلك نفورٌ للملائكة! وإذا كان هناك هؤلاء[١] ـ وهم منزّهون معصومون ـ فيقولُ: هؤلاء ستعرفونَ جلالة قدرهم.

وفي هذه الكتابة شرفٌ، كما أنّ [لهم] شرفاً بهذا.

وكما عُرِف حال الرسول صلى الله عليه وآله في كونه خاتم النبيّين، عُرِف حاله في أنّه خاتم الوصيّين.

فهذه ستُّ خصالٍ انفرد بها عليّ عليه السلام في أصل الخِلْقة، والخَبَرُ عنه قبل الولادة.

فأمّا الباب الثالث

وهو أنّ المرء يُشرَّفُ بولادته في بيتٍ كبير

فقد علمنا أنّه في الصَّحيح من الرواية عند جميع أهل البيت، أنّ فاطمة بنت أسد قالت: «لمّا قَرُبَ ولادتي بعليّ عليه السلام، كانت [العادة] في نساء بني هاشم أنْ يَدخُلْنَ البيتَ[٢] ويمسحن بطونهنّ بحيطانه، فيخِفُّ عليهنّ الوضع، فخرجتُ مع جنيني، وقضيتُ حاجتي من البيت، فلمّا أردتُ أن أخرج وإذا أنا بعليّ كأنّه عمود من حديد لم سهى[٣]، وولد من ساعته في زاوية الأيمن من ناحية البيت»، وليس في الموضع أشرفُ من هذا، والولد.....[٤] الطاهر، مولودٌ في أشرف البقاع، من أكرم الفضائل، وليس هذا للمشايخ ولا لأحدٍ نعرفه.

ثمّ له [في] المسجد خاصيّة ومزيّة، لا يشاركهُ فيها أحدٌ، وهو أنّه وُلِدَ في الكعبة، وتربّى في دار خديجة، وهي اليوم مسجدٌ ومشهدٌ، وعاش في مسجد

---

١. يقصد بهم أُولئك الخمسة، أي الرسول صلى الله عليه وآله وأهل بيته عليهم السلام.

٢. أي الكعبة.

٣. هكذا الكلمة في النص.

٤. كلمة غير مقروءة.

المدينة، سُدَّت الأبواب إلّا بابه، فلمّا انتقل إلى الكوفة قُتِل في المسجد، وغُسّل في دارٍ هي اليوم مسجد، والموضع الّذي أُخذ البيعة على الناس لأجله مسجدٌ، وموضع بيعة الرضوان لايَغبى[1]، وهو مشاركٌ لهم في ذلك، والموضع غير مشهدٍ فإنّه كا...[2]؛ لأنّ ذلك كان بروحاء، و[ما] ندرى أو وكامكة[3]، أو روحاء في طريق المدينة، ثمّ لا يُعرفُ موضع الشَّجرة وهي بروحاء مكة بحذاء الحمّام تحت الشَّجرة، وطلبتُ بجهدي وطاقتي فلم يُعرف.

وله في حديث المسجد،

قيل له: أيّما أحبُّ إليك المسجد أو الجنّة؟

قال: المسجد.

قيل له: لِمَ؟

قال: لأنّ المسجد موضع مراده منّي، والجنّةُ موضِع مرادي منه، وأنا أُوْثِرُ مرادَه على مرادي، فأُوْثِرُ موضعَ مرادِهِ على موضع مرادي.

وقوله: ﴿في بُيوتٍ أذِنَ اللهُ أنْ تُرْفَعَ وَيُذْكَر فيها اسمه يُسبّحُ له فيها بالغدوّ والآصال رجالٌ لاتُلْهِيهم تجارة﴾[4].

وهذه في أصحاب الصُّفّة الملازمة للمسجد، أو في أصحاب مسجد قُبا، وعليٌّ أوّلهم وأشرفهم في هذا الباب.

وله في محبّةِ المسجدِ أنّه كان يُصلّي ألف ركعةٍ في اليوم وليلته، فأكثرُ مشاهِدِهِ اليومَ مسجدٌ، فأين يوجد هذا، أو خصلةٌ لغيره من الصَّحابة، فأشرفُ

---

١. كلمة غير مقروءة.

٢. كلمة غير مقروءة.

٣. كلمة غير مقروءة.

٤. سورة النور، الآية ٣٦.

البقاع الحرم، وأشرف الحرم المسجد، وأشرف بقاع المسجد الكعبة، الّتي هي أوّل بيتٍ وُضِعَ للناس، وطُهِّر للطائفين والعاكفين، وهو للعرب فخرٌ، وللعجم قِبْلةٌ، قَيّاسُه جبرئيل، وبنّاه إبراهيم، ومن أدّى [واجب] الإله إسماعيل، فمن وُلد فيه يكون في غاية الشرفِ لمسقط رأسه.

ثمّ له مع المسجد ما ذكرناه، ولا يوجد هذا لأحدٍ من الصَّحابة، فهذه اثنا عشرةَ خاصّيةً له مع المسجد لا يشاركه أحدٌ.

[الباب الرابع]:
في شرفه في التربية وتفرّده به

اعلم أنّ الرسول صلى الله عليه وآله مات أبوه وهو حَمْلٌ أو له أربعة أشهر، ثُمَّ ماتت أُمّه وله أربعُ سنين، وماتَ عبدُ المطّلب وله ستُّ سنين، فاعتنق أمرَه أبو طالبٍ، وربّاه فاطمة بنتُ أسدٍ الهاشمية، وكان السبب في اعتناق أبي طالب أنّ عبد الله وأبا طالب كانا من أمٍّ واحدةٍ، وسائر الأعمام من أُمّهاتٍ شتّى، ولهذا الاختصاص اعتنقَ بأمر رسول الله صلى الله عليه وآله، وكان يقول لأولاده في اللبن الّذي كانوا يشربون: «لا تشربوا حتّى يَشربَ محمّدٌ أوّلاً» فكان إذا شَرِب كفاهم ما بقي، وإذا لم يَشرب لم يكْفِهم، وكذلك إذا أكل من الطعام كفاهم، وإذا لم يأكل لم يكْفِهم، وهذا من بركات رسول الله صلى الله عليه وآله، وكانت فاطمة تحزن ما لاتحزن على أولادها، حتّى كان الرسول يقول فيها: «**هذه أُمّي بعد أُمّي**»، ولمّا ماتت جَعَل قميصه كفناً لها، وبات في قبرها ليوسّع عليها مضجعها، وصلّى عليها أربعين تكبيرة، فقيل له في ذلك؟

قال: «حَضَرني أربعون صفّاً من الملائكة، فكبّرتُ لكلّ صفٍّ تكبيرةً».

فجرى الرسول لعليّ مجرى الأخ، لتربية أُمّه بنت أسد، ثمّ اتّفق بمكّة مجاعةٌ، وضَعُفَ حالُ أبي طالبٍ، وكان الرسولُ قد تزوّج بخديجة مع غناها، فقال لحمزة والعبّاس: «هيّا بنا ندخلُ على أبي طالبٍ فقد ضَعُفَتْ حالته، حتّى نخفّف من عياله»، فدخلوا إليه وخاطبوه بذلك، فقال: إذا تركتم لي عقيلاً فافعلوا ما شئتم.

فبقي عقيلٌ معه إلى أن مات، ثُمّ بقي وحده إلى أن أُخذ يوم بدرٍ مع أُسارى الكفّار، وخَلّى عنه رسول اللهﷺ، وكان يقول له:

«إنّي أُحبّك حُبّين، حبٌّ لك، وحبٌّ لودّ أبي طالب لك».

وأخذ حمزةُ جعفراً، فلم يزل معه في الجهل والإسلام، حتّى قُتل حمزة بأُحد[1]، وأخذ[ه] العبّاسُ والمصطفىٰ، وكان معه إلى يوم بدرٍ، ثمّ فُقِد فلم يوقَف له على خبرٍ، وأخَذَ الرسولُ عليّاً وله ستُّ سنين، كسنّه حينما أخذه أبو طالب، فربّته خديجةُ الكبرى والمصطفىٰ إلى أنْ جاء الإسلامُ، وله على الأقلّ عَشرُ سنين وستّة أشهر، وعلى الأكثر ثلاثَ عشرة وستّة أشهرٍ، وتربية خديجة أشرف من تربية فاطمة بنت أسدٍ، لأنّها سيّدة نساء العالمين، وكون الرّسول سيّدُ الأوّلين، ولم يزل كان مع الرّسولِ، إلى أن مضى إلى رضوان الله، وبقي عليٌّ بعده، فعليٌّ أخُ الرّسول من وجهين:

أحدهما من جهة التربية لأنّ أُمّ عليّ أُمّه، وأبو عليّ أبوه بالتربية، ثمّ آخاه بأمر الله، فأخٌ له من وجهين، وابنٌ له من وجهين، أوّلهما لأنّه ربّاه، والثاني لأنّه خَتنهُ[2]، وخَتنُ الرجل ابنه، ولهذا يُهنّأ الرجلُ إذا وُلِد له ابنه، فيقال له الخَتنُ، ولا توجد هذه الخصيصةُ لأحدٍ من الصّحابة؛ الأُخوّة من وجهين، والبنوّةُ من وجهين وتربيةٌ عندهم، وأينَ والآخرين وتربية سيّدة نساء العالمين! ومن تَربّى في بيت الرسول يَخرجُ بخَلقِه وخُلقِه وعلمِه وأدبه وصيانتِه وعفّته وحيائه وكرمه؛ فإنّه يَتخلّق بهذه الأخلاق، فهذه خمسُ خصالٍ في التربية لا يشاركه فيها أحدٌ من العالمين.

---

١. جاء في هامش المخطوط: «لم يُرد ـ والله أعلم ـ أنّ جعفراً كان مع حمزةؓ حتّى قُتل، وأنّه لازمه فلم ينفكّ عنه، فمن المعلوم أنّ جعفراً هاجر إلى الحبشة، ولم يَعُد إلّا بعد قتل حمزةؓ وإنّما أراد أنّه لم يزل معه لمكان تلك التربية، فلم ينفكّ حكمه عنها و سبقته إليها، وحتّى لو رجع مثلاً وحمزةُ حيٌّ لانضاف إليه انضياف المُرَبّىٰ إلى المُرَبّي، والله أعلم».

٢. خَتَنُ الرجل عند العامة زوج ابنته.

[الباب الخامس]

فيما تفرّد به من القرابة الّتي له فيها شرفٌ

اعلم أنّهﷺ قال: «**إنّ الله اصطفى كنانة من وُلد إسماعيل، واصطفى قريشاً مِنْ كنانة، واصْطَفىٰ هاشمَ من قريشٍ**»، ولم يكن للمشايخ في هذا الّذي هو صفوة الصفوة نصيبٌ.

ثمّ هو هاشميٌ بين هاشميّين، أمّه هاشمية بنت أسد بن هاشم، وأبوه أبو طالب بنُ عبد المطّلب بن هاشم، وله من حيثُ اختلفَ أمّهما برسول اللهﷺ إلى مَعْد بن عدنانٍ ثلاثةٌ وعشرون قرابةً، تتّصل برسول اللهﷺ من جهة الأمّهات، فلا أحدٌ يشاركه في هذا، وهاشمٌ سيّدُ العرب على ما قيل:

عَمْرُو العُلَى هَشَم الثَّريدَ لقومِه ورجالُ مَكَّة مُسْنَتُونَ عِجافُ

فجدُّه سيّدٌ وهو عبدُ المطّلب جَدُّ رسولِ اللهﷺ، وأبوه سيّدٌ وهو أبو طالب، ثمّ سيّدُ الأوّلين والآخرين ابنُ عمّه نَسَباً من رحمه، ومن تلك الجهات في الأمّهات، ثُمَّ سيّد الشُّهداءِ حمزة عَمُّه، ثُمّ جعفر الطيّار المهاجرُ هجرَتَيْن، والمُصلّي قبلتين، والطاعن برمحين، والمقاتلُ بيدين، حتّى أُبدلت بجناحين، يطيرُ بهما مع الملائكة إنسيٌّ مَلَكيٌّ، أخوه مِنْ قِبَل أمّه وأبيه، ثُمَّ سيّدة نساء العالمين فاطمةُ بنتُ عمّه، ثمّ ولداه سيّدا شباب أهل الجنّة، فهو سيّدُ الوصيّين، وابناه سَيّدَي شباب أهل الجنّة، فلا يكون في الجنّة إلّا جُرْدٌ مُرْدٌ مُكحلين، فلا تعارض هذا ما يروونَ في أبي بكرٍ وعُمَر أنّهما «سيّدا كهول أهل الجنّة»؛ فإنّه لا يكون في الجنّة كَهْلٌ، وإنّما هذا ـ إنْ صحّ الحديث ـ خَبرٌ عن الحال أنّهما سيّدا الكهول، ولا يُفَضَّلان على عليّ وابنيه، فهما كانا صبيّين وأبوهما من الشّباب لا من الكهول، فلهما الفضلُ على عثمانَ ومَنْ في سِنِّهم من الكهول، إن صحّ

الخبر، ثمّ ابناه ابنا رسول الله ﷺ حُكماً وشرعاً، على ما قال ﷺ:

«كلّ بني بنتٍ فهو ابنُ أبيه، إلّا ابنيَّ هذين فأنا أبوهما، أعقِلُ عنهما».

ولهذا كان عليٌّ يقول في محمّد بن الحنفية: «ابني»، ويقولُ فيهما: «ابنا رسول الله ﷺ».

فهذه عشرٌ من الشرف له في القرابة، لا توجدُ للمشايخ أصلاً، فهذه كرامة النسب، وقدْ روي أنّ معاويةَ كَتَب إلى عليٍّ: «أنا ابنُ سَيّد قريش في الجاهلية، ومَلِكٌ في الإسلام، وخالُ المؤمنين، وكاتبُ وحي رسول الله، فَمَنْ مِثلي، وكُنتُ كأنتَ، وهذه حالي؟».

فلمّا قرأ الكتاب قال لابن عبّاسٍ: «يُفاخرني ابنُ آكلة الأكباد، اللّعين بنُ اللّعين أبو اللعين، فاكتب، فكَتَبَ:

محمّدٌ النبيُّ أخي وصِهْري ... وحَمزةُ سيّدُ الشُّهداءِ عَمّي

وجعفرٌ الّذي يُضْحي ويُمسي ... يطيرُ مع الملائكة ابنُ أمّي

وبنتُ محمّدٍ سَكَني وَعِرْسِي ... مسوطٌ لحمها بدمي ولحمي

وسبطا أحمدَ ابناي منها ... فَمَنْ مِثلي له سَهمٌ كسهمِي

سَبَقتُكم إلى الإسلام طُرّاً ... غلاماً ما بَلَغتُ أوان حُلمِي»

فلمّا ورد الكتاب على معاوية قال: يا غلام، اكتم هذا؛ فإنّ أهل الشام إنْ عرفوا هذا قتلوني بالجنادل[1].

وهذا بابٌ كلُّ قرابةٍ من هذا مفرده فضيلة، لا يُشارِكُ عليٌّ فيها، تختصّ القرابة وشرف عشيرتهم:

فهو سيّد الوصيّين، وأخو سيّد النبيّين، وختنُ سيّدة نساء العالمين، وزوج

---

۱. الحِجارة، أو ما يقلُّ الرجل من الحِجارة.

سيّدة نساء العالمين، وابنُ أخ سيّد الشهداء، وأخوه جَعفر سيّد الطيور مع الملائكة، وأبوه سيّدُ العرب، وجدّه سيّدُ بني هاشم، وهاشمُ سيّدُ قريش.

فأمّا شرفه بالقرابة من جهة الوصلة: فهو خَتنُ سيّدِ النبيّين وسيّدةِ نساء العالمين، وزوجُ سيّدة نساء العالمين بنتِ سيّدة نساء العالمين وسيّدِ الأوّلين والآخرين.

ولا يجتمعُ هذا مع ابنيه سيّدي شباب أهل الجنّة، فَمَن يُدانيه أو يَدَّعي شرفاً في الأقارب، السببيّةُ أقربُ منه.

فأمّا القرابة بالوصلة: فلهُ عَلى كلّ مَنْ واصل رسول اللهﷺ شرفٌ وفضلٌ، وهذه ثلاثُ خصالٍ في وصلته خاصّة، وذلك أنّ الشيخين قد واصلا رسول الله، بأنْ زوّجا ابنتيهما منه، والنبيّﷺ واصلَ عليّاً بابنته، وليست بَضعة أبي بكر وعُمَر كبضعة رسول الله، وعثمانُ واصلَ رسول اللهﷺ على ابنتين[١]، كانتاهما كانت قبل الإسلام، وكانتا متزوّجتين من عاصٍ وابن العاص، وكانا كافرين، وطلّقا ابنتيه عداوةً له، وليس كذلك فاطمة؛ فإنّها وليدةُ الإسلام، وسيّدةُ نساء العالمين.

ومن وجهٍ آخر: وهو أنّه لم يكن لرسول اللهﷺ نسلٌ في صحبة أحدٍ من المشايخ، ونسل الرسول فيها، وكما أنّ الرسول والوصيّ أبوا الأئمّة إلى يوم القيامة، كذلك هي أُمّ الأئمّة إلى يوم القيامة، ورُوي أنّ فاطمةَ ناظرتْ عائشةَ في الشَّرف، فقالت عائشة: أنا مع رسول الله في الجنّة وفي بيته، وأنتِ مع عليٍّ وفي بيته.

فقالت فاطمة: لا اعتبار بهذا، أرأيتِ لو طَلّقك رسول اللهﷺ إلى أينَ يكون مَرْجَعُكِ؟ إلى دار أبي بكرٍ، ولوطلّقني لكان رجوعي إلى بيت رسول اللهﷺ،

١. الثابت عند المحققين أنّهما لم تكونا بنات النبيّﷺ بل ربائبه، راجع: (الصحيح في سيرة النبيّﷺ للسيّد جعفر مرتضى العاملي).

فأنّى تقع المواساة!

وفي الحديث: «أنّ آسيةَ بنتَ مزاحمٍ، ومريمَ بنتَ عمرانَ، وخديجةَ يمشينَ أمام فاطمةَ كالحُجّابِ لها إلى الجنّة وفي الجنّة».

وَروى الثِّقاتُ عن رسول الله ﷺ أنّه قال لعليّ:

«يا عليّ، لك أشياءُ ليستْ لي منها: إنّ لك زوجةً مثل فاطمة وليس لي مثلها، ولك وَلَدين مِنْ صُلبك مثل الحَسن والحُسين وليس لي مثلهما مِنْ صُلبي، ولك مثل خديجة أُمّ أهلِك وليس لي مثلها حَماة، ولك صِهرٌ مثلي وليس لي صِهرٌ مثلي، ولك أَخٌ مثلي وليس لي أخٌ مثلي، ولك أخٌ في النسب مثل جعفر وليس لي مثله في النسب، ولك أُمّ مثل فاطمة بنت أسد الهاشمية المهاجرة ليس لي أمّ مثلها».

فمثل هذه الوُصلة والقرابة في النسب، الّذي يتّفق في الوصلة، لم يشاركه فيها من المشايخ، فهذه عشرٌ من الشرف في هذه الوصلة خاصّةً.

الباب السابع[١]

في شرف أسمائه

اعلم أنّ له ﷺ أسماءً وألقاباً كلّها مفيدةٌ ومُنبئةٌ عن الشرف.

فمن ذلك: ماكان سُمّي عليّاً، وفي الحديث أنّ أُمّه رأت في المنام أن تُسمّي بهذا الاسم، وتُكنّي بأبي الحسن.

وعليٌّ مِن العُلوّ، وهو اسمُ رَبِّ العالمين، وقد قيل إنّه تعالى ألقى إلى أُمّه بأن تسمّيه بهذا الاسم؛ لأنّه اشتقّ اسمه من اسمه، وله عُلوٌّ في كلّ شيء، فهو عليُّ النَّسَب، وعَليُّ الإسلامِ، وعليُّ العلم، وعَليُّ الزُّهدِ، وعَليُّ السَّخاء، وعَليُّ الشَّرفِ، وعَليُّ الفَصاحةِ، وعَليٌّ في أقاربه، وعليٌّ في أولاده، وعَليٌّ في أهله،

---

١. لم يوجد «الفصل السادس» في النسخة.

وعَليٌّ في كلّ صنفٍ تعلو به الصَّحابة، كما قال الصاحب، مَتّعَ اللهُ بصالح أعماله:

عليٌّ عليٌّ في المواقف كلّها ولكنّهم قَد خانَهُمْ فيه مَولِدُ

والّذي يكشفُ عن هذا، أنّك لا تقدرُ على ذكر عُلُوٍّ في الدين والإسلام، إلّا وهو فيه عليٌّ وأعلى من غيره.

ومن أسمائه: الهادي، على ما رُوي في تفسير قوله: ﴿إِنَّمَا أَنْتَ مُنْذِرٌ وَلِكُلِّ قَوْمٍ هَادٍ﴾[1].

قال الرسول ﷺ لعليٍّ: **«أنا النَّذيرُ، وأنتَ الهادي لكلّ قومٍ»**.

وقوله ﷺ: **«إنْ وَلَّيتُم علياً تَجِدُوهُ هادياً مهديّاً»**.

وهذا أيضاً اسمٌ من أسماء الله أُجري عليه، وهو.....[2] فإنْ عَلِمنا بعصمته، وأنّ ظاهره كباطنه، وأنّه يلزم موالاته ظاهراً وباطناً، كما يلزمُ في النبيّ، تَحقّق لنا أنّه الهادي، وأنّه لا يُضِلُّ أحداً، ولا يَضِلُّ عن الحقّ أبداً.

ومن أسمائه: حَيدر، على ما قال ﷺ يوم خَيبر:

أنا الّذي سَمّتني أُمّي حَيدرة أكيلُكُمْ بالسَّيف كَيل السَّندرة

وهذا من أسماء الأسد، وقيل: إنّه الأسد الضرغام القويّ، الّذي تخافُ منه كلُّ السِّباع والحيوان.

ومن أسمائه: يعسوبُ المؤمنين، وقال له الرسول: **«اليعسوبُ أميرُ النَّحل، وأنتَ أميرُ المؤمنين»**. وهذا من الشَّرف في أقصى ذروته.

ومن أسمائه: ما سمّاه النبيّ يوم خَيبر، لمّا انصرفَ وقد فتح عليه، فعانقهُ ومسح وجهه وقال:

---

١. سورة الرعد، الآية ٧.

٢. كلمة مطموسة في الأصل.

«لولا أنّ النّاسَ يقولونَ فيك ما قالتِ النّصارىٰ في المسيح، لكنتُ أقول فيك اليومَ من الفضائل ما يُستَشفى بفضل وضوئك، ويُؤخذُ ترابُ قَدمِك، ولكن كفاك أنّك منّي وأنا منك».

إلى أن قال:

«وأنتَ وليّي، ووصيّي، وقاضي ديني، ومنجزُ وعدي، وخليفتي من بعدي، وأنت تُقاتِلُ الناكثين والقاسطين والمارقين».

فسمّاه بهذه الأسماء كلّها، وكلُّ واحدٍ منها اسمُ شرفٍ؛ لأنّ كونه وليّاً لرسول الله، على أيّ معنىً قلته فهو شرفٌ، وكونه وصيّاً له شرفٌ آخر لا مُشاركة له فيه.

وقد قال في حديث آخر: **«أنا سيّدُ النبيّين، وأنت سيّد الوصيّين»**.

وقوله: **«وزيري»**[1] تشبيهٌ له بهارون، كما قال الله جلّ اسمه: ﴿واجْعَل لي وزيراً مِنْ أهلي هارون﴾[2].

وقال فيه: **«اللّهمّ اشدُدْ أزري بعليٍّ، كما شَدَدْتَ أزر موسى بهارون»**.

وزَعم المخالف أنّ هذا من باب المشترك؛ لأنّه ﷺ قال لأبي بكرٍ وعُمَر:

«لي وزيران في السَّماء، ووزيران في الأرض، اللّذان في السَّماء جبرئيل وميكائيل، ووزيران في الأرض، يعني أبا بكرٍ وعُمَر».

فإنّ هذا لو صحّ، لم يكن في مثل ذلك ما ذكرنا؛ لأنّا لم نَقُل لا وزير غيره، وإنّما ذكرنا أنّ هذا الاسم اسمُ شرفٍ وفضيلةٍ، وليس من باب الألقاب، ولا يمنع من أن يكون له وزراء، وكلٌّ يُشرَّفُ به.

وقوله: **«ووصيّي»** تفرّد بها [إذ] لا وصيّ له غيره، سواء قيل إنّه في خاصّ نفسه

---

١. لم ترد هذه الصفة في الروايات الّتي ذكرها المصنّف في هذا الفصل من نسختنا، ولعلها أُسقطت من هذه النسخة، فهي تندرج في عداد الصفات المذكورة في قوله ﷺ: «أنت وليّي، ووصيّي...».

٢. سورة طه، الآية ٢٩.

أو في أُمّته.

وقال فيه: «**أنا سيّدُ النبيّين، وأنتَ سيّدُ الوصيّين**» يعني به الوصيّ الّذي بُيِّن[1].

وقوله: «**قاضي ديني**» مدحٌ له خاصّة، وخبرٌ عن الغيب فيه، وأنّه مُعْتَمَدُه في قضاء دَيْنِهِ، وأنّه يَحنُث[2] بظنّه في أنّه يقضي عنه دينه.

وقوله: «**مُنجزُ وعدي**» كقوله «قاضي ديني» فيما ذكرناه من الوجوه، وقد رُوي «**وقاضي دِيْني**» بالكسر، فيدلّ على الإمامة.

وقوله فيه: «**تقاتل الناكثين**» مدحٌ له في قتال أهل النكث، وقتالِ القاسطين وهم الظلمة، والمارقين وهم الخوارج الّذين يمرقون من الدين.

فكلّ هذه من سماتِ المدحِ والشَّرفِ، ولا يشاركه في أكثرها أحدٌ من السلف.

ومن أسمائه: ما سمّاه جبرئيلعليه السلام بها، على ما رواه الخلقُ عن عليّعليه السلام قال:

«دخلتُ على رسول اللهصلى الله عليه وآله، فوضع رأسه في حِجْر دَحيّة الكلبي، فسلّمتُ عليه.

فقال لي دحيّة: وعليكم السّلام يا أمير المؤمنين، وفارس المسلمين، وقائد الغُرِّ المحجَّلين، وقاتل الناكثين والمارقين والقاسطين.

وقال: وإمام المتّقين، في بعض الروايات.

ثُمَّ قال له: تعال خُذ رأس نبيّك في حِجْرك، فأنت أحقُّ بذلك، فلمّا دنوتُ من رسول الله، ووَضَع رأسه في حِجْري لَم أرَ دَحيّةَ، وفتح الرسولصلى الله عليه وآله عينيه؛

وقال: يا عليّ، مَنْ كنتَ تُكلِّم؟

قال: قُلتُ: دحيّة، فقصصتُ عليه القصّة.

---

١. هكذا تقرأ الكلمة في الأصل.

٢. هكذا تقرأ الكلمة في الأصل.

فقال لي: لم يكن ذلك دحيّة، وإنّما كان جبرئيل عليه السلام، أتاك ليُعرِّفَك أنّ اللهَ سَمّاك بهذه الأسماء».

ومعلومٌ أنّ كلّ اسمٍ من هذه الأسماء شرفٌ:

أمّا أمير المؤمنين فغاية الشَّرف، ومَنْ يُسمّى بهذا ليس كمن سمّاه اللهُ به.

وفي الحديث أنّه صلى الله عليه وآله أمر أصحابه أن يُسلِّموا على عليٍّ بـ«يا أمير المؤمنين».

وقال له عُمَر: هذا رأيٌ رأيتَه أو وحيٌ نزل؟

قال: بل وَحيٌ نزل.

فقال: سمعاً لله وطاعةً.

والقصّة مشهورة.

ومن أسمائه: ما ذكره في خُطبة الافتخار من قوله: **«أنا أذانُ الله في الدنيا»** فلقوله ـ جلّ اسمه تعالى ـ: ﴿وَأذانٌ مِنَ اللهِ وَرَسُولِهِ إلى النّاس يَومَ الحَجّ الأكبر﴾[1].

وله في هذه الأذانِ ما ليس لغيره؛ فإنّ الله تعالى عَزل أبا بكرٍ به، وقد كان الرسول صلى الله عليه وآله اختاره، فجاءه جبرئيلُ عليه السلام بأنّ الله تعالى يقول: **«لا يُؤدّيها إلّا أنتَ أو رَجُلٌ منك»**، فكتب لعليّ عليه السلام وولّاه ذلك، وعزل أبا بكرٍ به.

وفي هذا وجوه من الدليل على إمامته وتقدّمه:

منها: أنّ اختيار الرسول أشرفُ من اختيار الناس، وقد اختاره الرسول صلى الله عليه وآله، والله عزله بعليّ عليه السلام، فكيف يجوز للصَّحابة أن يُقدّموا على مُختار الله مختارَ خمسةٍ من الأُمّة؟!

ومنها: أنّ الله عَزَله بعليّ عليه السلام، فكيف يجوز لهم أن يولّوا المَعْزُولَ ولايةً على مَن عُزل به؟

---

١. سورة التوبة، الآية ٣.

ومنها: أنّه إذا لم يصلح مع وجود عليّ للأداء عن رسول الله، والقيام مقامه؛ لتسعَ عَشَرة آيةً، كيف يجوزُ مع وجوده، أن يقوم مقام رسول الله في ستّة آلاف ومئتين وثماني عشرة آية، والشريعةِ كلّها!!

ففي هذا هذه الوجوه، فهي أجمع تدلّ على كمال عليٍّ ونقصان أبي بكرٍ عنه، وأنّه لا يَصْلُحُ أن يكون إماماً له ووالياً عليه، وعليٌّ يَصلح لذلك ولغيره.

ثُمَّ قال[1]: وأمّا «**مؤذِّنُ الله**» ففي قوله تعالى: ﴿**وَعَلى الأعرافِ رجالٌ يَعرفُونَ كُلّاً بِسيماهُمْ**﴾[2]، وقال: ﴿**فأذَّنَ مُؤذِّنٌ بَينهم أنْ لَعْنَةُ اللهِ عَلى الظّالِمين**﴾[3].

و«**الرِّجال**» أنا وعُبَيدةُ بن الحارث، وحمزةُ، وجعفر؛ لقوله تعالى: ﴿**هذانِ خَصْمانِ اخْتَصَمُوا في ربِّهم**﴾[4]، فأنا كنت، أنا وابن عمّي عُبيدة وحمزة، قاتلنا عُتْبة بنَ رَبيعة، وشَيبةَ ووليدَ بن عُتبة، وهم الّذين كفروا، ففي هذه القصّة أنّه قسيم الجنّة والنار، وعارف أهل الجنّة والنارِ سيماهُم.

وفيه: أنّه مؤذِّن الله.

وفيه: أنّه الخَصْمُ من اللهِ يَحتجُّ له، ويحاربُ عنه الكفّار.

ومن أسمائه: أنّه مولى المؤمنين؛ لقوله صلى الله عليه وآله: «**مَنْ كُنْتُ مَولاهُ فهذا عَليٌّ مولاه**» وليس هذا لأحدٍ.

ومن أسمائه: أنت شبيهُ هارونَ ويُوشَع، وقوله: «**أنتَ منّي بمنزلة هارون من موسى**». وقال هذا له في عدّةِ مواضع:

منها: يوم أخذ بيعة العشيرة، وقال له: «**أنتَ أخي في الدنيا والآخرة، ومنّي بمنزلة**

---

١. لم نهتدي إلى صاحب هذا القول، ويبدو في سياق العبارة وجود سقطٍ في نسختنا، والله أعلم.

٢. سورة الأعراف، الآية ٤٦.

٣. سورة الأعراف، الآية ٤٤.

٤. سورة الحج، الآية ١٩.

هارون من موسى». وقال هذا يوم خروجه إلى تبوك.

وقال يوم أُحدٍ، لمّا أتاه جبرئيلﷺ، فنظر إلى عليٍّ يُحامي عن الرسولﷺ، باذلاً لمهجته، قال: مَنْ هذا؟

فقال: هو عليٌّ.

قال جبرئيلﷺ: هذا هو المواساة.

فقال النبيّ: **«مَنْ أولى بها منه، وهو منّي وأنا منه، وإنّه منّي بمنزلة هارون من موسى، اللّهمَّ اشدُدْ أزري بِعَليّ، كما شَدَدتَ أزر موسى بهارون»**.

ففيه: أنّه المواسي.

وفيه: أنّه شادٌّ لأزر الرسولﷺ.

وفيه: أنّه بمنزلة هارون من موسى، وهارون كان خليفة موسى، فعليٌّ خليفته.

ومنها: إنّه لمّا وُلِد الحَسنُ سمّاه عليٌّ حَرباً، فقال الرسول: «سمّه حَسَناً»، ولمّا وُلِد الحسين سمّاه حَرباً، فقال الرسولﷺ: «هو حُسين»، فلما وُلِد المحسِّنُ[1] سمّاه حَرباً، فقال: «لا هو المحسِّنُ»، كأولاد هارون شُبَّر وشُبير ومُشبر، فشبّهه

---

١. لم يثبت أنّه وُلد لعليٍّ وفاطمةﷺ مُحسِن (أو مُحَسِّن كما في الأصل المخطوط): يقول الشيخ المفيدﷺ في الإرشاد (ج١، ص٣٥٥) عند ذكره لأولاد أمير المؤمنينﷺ: «وفي الشيعة من يذكر أنّ فاطمة ـ صلوات الله عليها ـ أسقطت بعد النبيّﷺ ولداً ذكراً سمّاه رسول اللهﷺ ـ وهو حملٌ ـ مُحسِّناً» وذكر محقّقُ كتاب الإرشاد بأنّه قد تعدّدت المصادر الّتي تؤكّد وجود المحسن ضمن أولاد عليٍّ من فاطمةﷺ ومن تلك المصادر: الكافي، ج٦، ص١٨؛ الخصال، ص٦٣٤؛ تاريخ اليعقوبي، ج٢، ص٢١٣؛ المناقب لابن شهرآشوب، ج٣، ص٣٥٨؛ تاريخ الطبري، ج٥، ص١٥٣؛ الكامل في التاريخ، ج٣، ص٣٩٧؛ أنساب الأشراف، ج٢، ص١٨٩؛ الإصابة، ج٣، ص٤٧١؛ لسان الميزان، ج١، ص٢٦٨؛ ميزان الاعتدال، ج١، ص١٣٩؛ القاموس المحيط، ج٢، ص٥٥.

هذا، وتذكر المصادر التاريخية بأنّه بعد أن امتنع عليٌّ عن البيعة مع أبي بكر هجمت مجموعة تقودها عمر بن الخطّاب على دار فاطمة لإخراج عليٍّ وأخذ البيعة منه، فمنعتهم فاطمة عن ذلك واحتمت بباب الدار، فضربوها وعصروها بين الباب والجدار فأسقطت مُحسناً، وكان ذلك سبب وفاتهاﷺ.

بهارون.

ومنها: إنّه عند الموت قال: «**لولا أنّي أخافُ أن تختلف أُمّتي عليك، كما اختلفت أُمّة موسى على هارون**» فشبّهه بهارون.

وفي الحديث أنّه قال له: «**أنت منّي بمنزلةِ يوشَعَ بنِ نون**».

فهذه عشرةُ مواضِعَ شبَّهه فيها بهارون، كلُّ واحدةٍ منهنّ مُبيَّنة لا يُشارَك فيها.

ومن أسمائه: أنّه تعالى سَمّاه نفس الرَّسول في قوله: ﴿نَدْعُ أَبْنَاءَنَا وَأَبْنَاءَكُمْ وَنِسَاءَنَا وَنِسَاءَكُمْ وَأَنفُسَنَا وَأَنفُسَكُمْ﴾[1]، وقد علمنا أنّ قوله «**نَدْعُ أبناءنا**» دعا الحَسَنَ والحسين، «**ونساءنا**» دعا فاطمة، «**وأنفسنا**» [دعا عليّاً] وقد علمنا أنّه من المجاز أن يدعو الإنسانُ نفسه، والمرادُ مَنْ يجري مجرى أنفسنا، ولأنّه لو كان المراد نفس الرسول، وحَمَل عَليّاً مع نفسه، لكان للكفّار أن يقولوا: حملتَ مَنْ لم تشرط، وخالفتَ شرطك. وإنّما يكون للكلام معنىً أنْ يريد به من يجري مجرى أنفسنا، فإذاً من أسمائه أنّه نفس الرسول صلى الله عليه وآله، أو جارٍ مجرى الرسول، وأيّهما كان فهو مدحٌ، وَتفرَّد به أمير المؤمنين عليه السلام.

ومن أسمائه: كونه صالح المؤمنين، في قوله: ﴿فَإِنَّ اللَّهَ هُوَ مَوْلَاهُ وَجِبْرِيلُ وَصَالِحُ الْمُؤْمِنِينَ﴾[2]، فقد ظهر هذا الحديث أنّه أمير المؤمنين، ورواه الشيعة وكثيرٌ من أهل الحديث والعترة، وهو ذكره في الإثبات يقتضي واحداً هو صالح المؤمنين، وهو مولى الرسول، وما ادُّعي لأحدٍ في الآية أنَّ هذا هو، وقد قال في خُطبة البصرة وفي خطبة الافتخار: «**أنا صالحُ المؤمنين**».

وفي هذا له اسمان، كونه «**مولى الرَّسُول**»، وكونه «**صالحُ المؤمنين**»، ولم يَرِد مثله للمشايخ.

---

١. سورة آل عمران، الآية ٦١.

٢. سورة التحريم، الآية ٤.

ومن أسمائه: ما سمّاه الله به في قوله: ﴿إنّما وَلِيُّكُمُ اللهُ وَرَسُولُه وَالّذينَ آمنوا الّذينَ يُقيمُونَ الصَّلاةَ وَيُؤْتُونَ الزَّكاةَ وَهُمْ راكعون﴾[١]، وثبّتنا أنّه في عليٍّ في «كتاب الإمامة»[٢]، وفيه أسامي كَونه وليِّ المؤمنين، وكَونه مؤمناً على القطع، وكَونه مصلّياً ومُزَكّياً على القطع، ومُزَكّياً في حال الركوع.

هذه أسامي فيه على القطع، من غَير شرطٍ، وغَيرُه إذا أُجري عليه فَعَلى ظاهر الإسلام.

ومن أسمائه: ما ذكره في خُطبة البصرة من قوله:

«أنا عَبدُ الله، وَأخُو رَسُول الله، وأنا الصدِّيقُ الأكبر، وأنا الفاروقُ الأعظمُ، لا يقوله غيري إلّا كاذب، آمنتُ حين كَفَر النّاسُ، وصَلّيتُ قبل الناس سِتّ سنين».

فهو عبد الله على معنى الافتخار، كما قال: «كفى لي فخراً أن أكون لك عبداً، وكفى بي عِزّاً أن تكون لي ربّاً».

فعبدُ الله على وجه القطع والافتخار، وأخو رسول الله، والصدِّيق، والفاروق، فهذه أسامي على هذا الوجه تَفَرّد بها، ومن أجرى عليه من المشايخ أُجري على ظاهر الإسلام دون القطع.

ومن أسمائه: ما عَبّر في خطبة الافتخار أنّه قال:

«أنا عند أمّي حيدرٌ، وعند الناسِ عليٌّ، وعند طبيرسى[٣] ميمون، وفي التوراة إليا، وفي الزَّبور بر[٤]يا، وفي الإنجيل فارقاليط، وعند الترك بكراوج[٥]، وعند الخزر بربر».

فهذه الأسماء في هذه اللغات مدحٌ تفرّد به.

---

١. سورة المائدة، الآية ٥٥.

٢. لم يرد ذِكرٌ لهذا الكتاب فيمن ترجم للمصنّف، والظاهر أنّه من تراثه المفقود.

٣. هكذا تُقرأ في الأصل المخطوط.

٤. كذا في الأصل مع الفصل.

٥. كذا في الأصل.

وفيه أنّه مذكورٌ عند هؤلاء ـ وإنْ رُوي من طريق الآحاد، فمثله ما رُوي في المشايخ، وشَرطْنا الموازَنَة ـ وبيانُ أنّ له مزيّة فيما رُوي فيه، لا يشاركه في تلك الروايات الجماعة.

ومن أسمائه: قوله تعالى: ﴿أطيعُوا اللهَ وَأطيعُوا الرَّسُولَ وَأُولي الأمرِ مِنكُم﴾[1] إنّه أوّلُ أُولي الأمر في الأُمّة على ما بيّنّاه في كتاب **الإمامة**.

ومن أسمائه: ما في قوله: ﴿أَفَمَنْ كانَ عَلى بَيِّنَةٍ مِنْ رَبِّه وَيَتْلُوهُ شاهدٌ مِنه﴾[2]، وفيه أسامي كونه على بيّنة، وكونه تالي رسول الله، وكونه شاهداً، وكونه من الرَّسول، وبيّنا أنّه هو، وأنّ المراد بالظاهر هُوعليه السلام، دون لسان النبيّ، والقرآن، وجبرئيل، والمَلَك الموكّلِ بادّكار رسول اللهﷺ القرآن حتّى لا يغلط، وكلّ هذه الأسماء شرفٌ تَفرّد بها.

واعلم أنّ له ألقاباً وكُنىً، كلّها شرفٌ، فلقبه المرتَضى، والرَّضيّ، وأخُ الرسول، وزوج البتول، والسيف المسلول.

ومِن كُناهُ: أبو الحَسَن، مشتقٌّ من اسم الحَسَن، وقيل الحُسَين، وقيل أبي محمّدٍ مشتقّ من أولاده، وهم أولاد شَرَفٍ وفَخْرٍ، ليس للقوم مثله.

ومن الألقاب: أبو تُرابٍ، وهو لقَبُ مَكرمَةٍ، وروي فيه سببان:

أحدهما: أنّ الرسول كان في القوم، فَنَزَل الناسُ، ونَزَل عليٌّ وعمّارٌ تحت الشَّجرة، وباتا على تَعَبٍ، ورؤوسهما على الدَّرَق[3]، فلمّا جاء وقت الصلاة تقدّم الرَّسول إليه وإلى عمّارٍ، وهو يقول: «الصَّلاة»، فانتبه عمّار.

فقال له رسول اللهﷺ: يا عمّار، تُحبُّ هذا؟

١. سورة النساء، الآية ٥٩.

٢. سورة هود، الآية ١٧.

٣. الدَّرَقُ: ضربٌ من التُّرسة، الواحدة دَرَقة، تتّخذ من الجلود.

قال: قُلت نعم، هو أحبُّ إليَّ من نفسي.

فقال: أينَ تكون ـ يا عمّار ـ إذا خُضِبَتْ هذا من هذا؟ وأشار إلى رأسه ولحيته.

فلمّا فرغ وقد تترّب وجهه، قال صلى الله عليه وآله: «قُم يا أبا تراب»، وصار لقباً.

والأعداءُ طَلَبُوا مِن ألقابه وأساميه ما غَمَضَ؛ ليُلقّبوا بذلك، فلم يجدوا غير هذا.

والسبب الثاني: أنّه سُئل الحسنُ بنُ عليٍّ عليهما السلام: لِمَ سُمّي أمير المؤمنين عليه السلام أبا ترابٍ وكُنّي به؟

فقال: على الخبير واللهِ سَقَطْتَ، كان أمير المؤمنين عليه السلام يُصلّي على كُثيّبٍ من الرَّمل، وهو يُعفِّر خَدّيه، فرآه رسول الله صلى الله عليه وآله يفعل ذلك.

فقال: إنّ الله يُباهي بمن يَصنعُ كَصنيعة الملائكة، والبِقاعُ تَشهد له.

فكان أمير المؤمنين ـ صلّى الله عليه ـ بعد هذا لا يتركه في سفرٍ ولا حضرٍ، بل يفعله عند كُلّ صلاةٍ، من نَفْلٍ وفرضٍ، وتطوّعٍ واستسقاء، وعيدٍ وكسوفٍ وخسوفٍ، وكان يُعفِّر خدّيه، ويطلبُ الغَريبَ من البقاع تشهدُ له في القيامة، فكان الرسول صلى الله عليه وآله إذا رآه ـ والتراب في وجهه ـ يقول: «يا أبا تُرابٍ افعل كذا»، ويخاطبه بما يُريد.

ومن ألقابه: كونه أبُ الأُمّة، لقول النبيّ صلى الله عليه وآله: **«أنا وأنتَ يا عليّ أبوا هذه الأُمّة»**.

وممّا ورد في قوله تعالى: ﴿يُوفُونَ بالنَّذْر﴾[1]، تشبيهاً له بإبراهيم عليه السلام في قوله: ﴿وإبراهيمَ الّذي وَفّى﴾[2].

---

۱. سورة الإنسان، الآية ۷.

۲. سورة النجم، الآية ۳۷.

ثمّ قال: ﴿وَيَخافُونَ﴾ تشبيهاً له بالملائكة في قوله: ﴿يَخافُونَ رَبّهم مِن فوقهم﴾[١].

ثمّ قال: ﴿وَيُطْعِمُونَ الطَّعامَ﴾ مدحاً له، كما مدح نفسه بأنّه ﴿يُطْعِم ولا يُطْعَم﴾.

وقال: ﴿عَلىٰ حُبِّهِ﴾ فبيّن أنّه يُحبُّ الله.

ثمّ قال: ﴿إنّما نُطْعِمُكُم لِوَجهِ الله﴾ بَيّن إخلاصه، ثمّ بيّن أنّه مِن الصابرين، تشبيهاً له بأيّوب في قوله: ﴿إنّا وَجَدْناهُ صابِراً﴾[٢]. وسمّاه مُلْكاً في قوله: ﴿وإذا رَأيتَ ثَمَّ رأيت نَعيماً وَمُلْكاً كبيراً﴾[٣].

فهذه ثمانون اسماً وصفةً ولقباً وكُنىً، كُلّها شرفٌ تَفَرّد بها عن الجماعة، لا مشارك له فيها، وقد بيّنّا أنّ ما وقع الشركةُ فيه له فيها مزايا، حتّى يفضُل عليهم فيها بعشرين خصلةً، فيكون له تمام المئة، ممّا ليس للقوم إلى حيث انتهينا.

فأمّا الباب الثامن

[الشرف في مصاهرة رسول الله صلى الله عليه وآله]

اِعْلم أنّه كان لأمير المؤمنين ـ صلّى الله عليه ـ في مُصاهرة رسول الله ـ صلوات الله عليه وآله ـ ما لم يكن لأحدٍ من المشايخ، منها ما يتّصلُ بفاطمة عليها السلام نفسها؛ فإنّ لها ضُروباً من الشَّرف لا يوجد للمشايخ مثلها:

أوّلها: أنّها وليدَةُ الإسلام من بنات الرسولِ، ولا مشارك لها في بناتهِ، فالصحبة معها تشرفُ مِنْ هذه الجهة.

الثاني: أنّ في الحديث أنّ رسول الله صلى الله عليه وآله ليلة المعراج ناوله رضوان[٤] تُفّاحةً،

---

١. سورة النحل، الآية ٥٠.

٢. سورة صٓ، الآية ٤٤.

٣. سورة الإنسان، الآية ٢٠.

٤. من الملائكة المقرّبين، وهو خازنُ الجنان.

فتناولها وخُلِقَت فاطمة منها، حتّى كان الرسولﷺ يقول:

«**إذا اشْتَقْتُ إلى رائحة الجنّة، قَبّلتُ شفتيها، فأجدُ منها رائحة الجنّة، فهي حُوريّة إنسيّة**». والصُّحبة مع هذه تَشرُّف.

ثمّ إنّ نسل رسول اللهﷺ ما طَهُر إلّا بها، حتّى أنّ قوماً من الشِّيعة قالوا:

«**لولا عَليٌّ لم يكن لفاطمة كفؤ في خصالها**»، ورووها عن بعض الأئمّة.

ولها كمالُ الهِجْرة في أصعب وقتٍ من الهجرة، وقال فيها الرسولﷺ: «**فاطمةُ بَضْعَةٌ مِنّي، مَنْ آذاها فَقَد آذاني، ومَنْ آذاني، فَقَد آذى الله، وَمَنْ آذى الله يُوشَكُ أن يُنتَقَم منه**».

ولم يَرد هذا في بنتٍ من بنات أحدٍ سواها.

وفيها ورد حديث: «**فاطمة حَصَّنْت فَرْجَها، فحرّم الله ذُرّيَّتها على النار**».

يعني مَنْ ولدته بنفسها.

ولها: أنّها من أهل العباء، وفيهم ورد من آية التطهير، وافتخر جبرئيل بكونه منهم، وهي الّتي كانت مع رسول اللهﷺ يوم المباهلة، وشهد اللهُ لها بالصدق.

وهي الّتي قال زيدُ بنُ عليّ[1]:

«المعصومون منّا خمسة: النبيُّ والوصيُّ والحَسَنانُ والزَّهراء، صلوات الله عليهم».

وهي الّتي استجاب الله دعوتها، وأظهر لها رزقاً في المحراب، كما ظَهَر لمريم بنت عمران، وهي الّتي دارت رَحاها؛ لاشتغالها بالصَّلاة، وهي الّتي لها أُمومة الأئمّة إلى يوم القيامة، وهي الّتي وَفَتْ بِنَذْرِها حتّى نَزَلت فيها سورة ﴿هَلْ

---

١. هو الشهيد السعيد زيد بن عليّ بن الحسين بن عليّ بن أبي طالبﷺ، وهو أشهر من أنْ يُعرَّف، وأخباره مشهورة ومعروفة.

أتى﴾، وهي الّتي يُنادىٰ في القيامة: «يا أهل الموقف، غُضّوا أبصاركم حَتّى تَجُوزَ فاطمة عليها السلام».

ولها فضائل كثيرة ذكرنا الأشهر منها، وهي خَمس عَشَرة خصلة، كلُّ خصلةٍ تقتضي شرفَ زوجها عَلى مَنْ ليس له زوجةٌ مثلها، وعليٌّ تفرّد بها.

[الباب التاسع]

والنوع الثاني من فضلها أقاربُها:

يقتضي ذلك شَرَفاً فيها وفي زوجها، ولها خصال في هذا الباب:

منها: أنّها سيّدة نساء العالمين.

ومنها: أنّ أباها سيّد الأوّلين والآخرين.

ومنها: أنّ أُمّها سيّدة نساء العالمين.

ومنها: أنّ الحَسَن وهو الإمام الأشرفُ، سَيّدُ شباب الجنّة أيضاً ولدها.

ومنها: أنّ الحُسَين سيّدُ شباب الجنّة أيضاً ولدها.

ومنها: أنّ حمزة سيّدُ الشُّهداء عَمٌّ أبيها.

ومنها: أنّ جعفراً سيّدٌ يطيرُ مع الملائكة، المهاجرُ هَجرتين، والمُصلّي قبلتين، والطاعِنُ برُمحين، المقاتل بكلتا يدين، ابن عمّ أبيها، سيّدُ مَنْ يطيرُ مَع الملائكة.

ومنها: أنّ سيّدَ العرب هاشمٌ جَدُّها.

ومنها: أنّ زوجها مِنْ نَسَبها، وهي مِنْ نَسَب زوجها.

هذه عشرُ خصالٍ في النَّسب، والصُّحبة معها شرفٌ لأجلها.

وممّا يقتضي شرف الوصلة أنْ يَتَّفقَ بحضرةِ كبيرٍ، وقد علمتَ أنّ لها في هذا الباب ما ليس لأحدٍ من النساء، في الأوّلين والآخرين، وذلك أنْ تَواترَ الخَبَرُ بأنّ

الصَّحابة اجْتَمعتْ وقالوا: إنّ قلب رسول الله ﷺ مشغولٌ بفاطمة، فلا أمّ لها ولا مُشْفِق، فلو أزلنا عن قلبه هذا الشّغل! فقالوا لأبي بكرٍ اُخطُبها، فجاء إلى الرّسول ﷺ، وقَصَّ عليه وَخَطَبها؛

فقال: إنّ أمرها إلى الله.

فقيل لعُمر، فكان هذا جواب الرسول ﷺ.

فقيل لعثمان: فقال قد تزوّجتُ باثنتين، ومضتا كلتاهما تحتي، وأنا أستحيي أنْ أخطبها!

فجاؤوا إلى أمير المؤمنين وهو في بستانٍ، يستقي ليهوديٍّ الماء، كلُّ دلوٍ بتمرةٍ، وفي البلد قَحطٌ، فَنَزع خمسةً وعشرين دلواً، فخاطبوه بذلك، وسألوه أن يَخْطُبها.

فقال لهم: «حُبّاً وكرامةً»، ومشى معهم إلى رسول الله ﷺ، ودخل فوضع التُّميرات بين يديه، ووقف كالمُريب، مطرقٌ مستحيٍ، لا ينظرُ إلى الرسول ﷺ.

فقال له: ما وراءك يا أبا الحسن؟

فأطرق رأسه وقال: غَلَبني الحياءُ، جئتُ لأخطبَ فاطمة.

فأطرق الرسول ﷺ ولَمْ يُكلّمه، فإذا جبرئيل عليه السلام قد نزل وقال للرسول ﷺ:

إنّ العليّ الأعلىٰ يُقْرِؤُكَ السّلام، ويُعرّفك أنّه أَمَر راحيلَ أنْ يَخْطُبَ وهو أفصحُ مَلَكٍ في السماء، وجعلني قابلاً للنكاح عن عَليٍّ، وكان الله تعالى وليّها، وأحضر حَمَلةَ العرش للشّهادة، وأمر الرِّضوان أن يَنثُر من شجرة طُوبى زُمرّداً ولؤلؤاً وزبرجداً، ونثره الحُورَ العين، وأمرك أنْ تُزوّجها منه.

فرفع النبيّ رأسه إلى عليّ وقال: ما الّذي معك؟

قال: درعي.

قال: كم تساوي؟

قال: طُلب منّي بأربعمئة درهم، ....[١] وزوّجها منه على ذلك، وأمر بإحضار طبقٍ من بُسْرٍ[٢] وقال: انتهبُوا اَلنِّثاريّة[٣].

ثمّ أمر عليّاً ببيع الدِّرع ويشتري لها قميصاً، وسراويلَ ومقنعةً، ووقايةً وعباءً وفروة ومخدّتين، ويَصرفَ الباقي إلى عِطْرٍ، فمرّ على ذلك، وأمر‌صلى الله عليه وآله بِغَسل رأسها، وألبسها ما حَمل عَليٌّ، وأطعم الهاشميّات والأقارب.

ثُمّ قال لهم: انصرفوا، بارك اللهُ عليكم.

فانصرفوا، إلّا أسماءَ بنتَ عُمَيْسٍ امرأة جعفر الطيّار، وكانت هي الّتي رَبّت فاطمة، فوقفت.

فقال لها الرسول‌صلى الله عليه وآله: لِمَ لَم تلحقي بأهلِكِ؟

قالت: يا رسول الله، إنّ النساء لابُدَّ لهنّ مِنْ امرأةٍ في مثل هذه اللّيلة، يَكْشِفنَ إليها أسرارهُنَّ، وأنا رَبَّيتُها فلا يطيبُ لي تركُها وحدَها، فدعا لها.

ثمّ خَلط الطِّيب، ثمّ دعا بفاطمةَ، وطَيّبَ فَرْقَها وعُنُقها وبين يديها، وقال لها: على بركة الله.

فلمّا دَخَل البيتَ دعا بعليٍّ، واستعمل باقي الطيب فيه، ووضع يده على ظهرِهِ، وقال: «على بركة الله»، فدخل عَليٌّ عليها، ولم ينظر إلى جانبها، حتّى صَلّى رَكْعَتين، سَجَدَ لله وشكر على رزقه إيّاه مثلها.

فانظر كم خصلةٍ منَ الشرف في هذا:

العاقد هو الله، والقابلُ جبرئيل، والخاطبُ راحيل، والشُّهود حَمَلة العرش، وصاحبُ النثار رِضوان، وطَبقُ النثارِ شَجرةُ طُوبى، والنثار الدُّرُّ والمرجان

١. ثلاث كلمات مطموسة وغير مقروءة.

٢. من ثمر النخل.

٣. هكذا تقرأ الكلمة في النصّ.

والقَرَنفُل.

ثُمّ العاقد الثاني الرّسول، وهو المشّاطة، وأسماء صاحِبة الحَجلَة، ووُلدُ هذا النكاح الأئمّة إلى يوم القيامة.

فهذه عشرُ خصالٍ يقتضي شرف هذا العقد، كلُّ خصلةٍ منها متفرّدٌ، وفضيلةٌ ومنقبةٌ ليس فيها الشركة، وليس في العالَم هذا لأحدٍ سواها.

وفي هذه الصُّحْبة لعليٍّ خاصّيةٌ لا مشاركة له فيها، وهي أنّه لمّا وقع التزويج بين فاطمة وبين عليٍّ، دَخَلَتْ فاطمةُ على رسول اللهﷺ، وهي باكية!

فقال لها: لِمَ تبكينَ، لا بكتْ عيناكِ؟

فقالت: عَيّرَتْني نساءُ قريشٍ، وقلن: أبوكِ قد زوّجك مِنْ أنزَعَ بطينٍ، مصْفارٍّ، كبيرِ الرأس، دقيق الساقين، فقيرٍ، فأضجرتْني أقاويلهُنَّ.

فقال لها رسول اللهﷺ: أما ترضينَ أنّ الله تعالى نَظَر إلى الخلق نظَر الرَّحمة، فاختار منهم رجلاً جَعَله أباكِ، ثُمّ نظر ثانياً نظر الرَّحمة، فاختارَ آخرَ، فَجَعله زوجك.

يا فاطمة، إنّ كِبرَ رأسه لِرزانةِ عَقلهِ، وصُفرَة لونهِ مِنْ خشية الله، وعِظَم بطنِه لأنّ فيه خزانة العلم، ودقّة ساقهِ مِن كثرة العبادة.

فقالت: رضيتُ يا رسول الله، رضيتُ رضيتُ!

وهذه فضيلةٌ خاصّةٌ في هذه الصُّحبة، وتتضمّن خصالاً:

أحدها: أنّه مُختارُ الله.

والثاني: أنّه رزينُ الدماغ.

والثالث: أنّه قد غلبه الخَوفُ مِنَ الله، حتّى غَيَّر لونه.

والرابع: أنّ قلبه خَزانَةُ العلم، الّذي يحتاج إليه في الدين.

والخامس: أنّه قد دَقَّ ساقهُ من كثرة العبادة.

ومثل هذا لم يرد في أحدٍ مِنَ المشايخ، فينفردُ بها، ويقتضي شرفَ الصُّحبة

بينه وبين فاطمة كما ترى.

وقد دخل التاسعُ[1] في ذكر الصُّحبة فلا وجه لإعادته.

الباب العاشر

اختصاصه بالمؤاخاة

وقد علمنا أنّ الرسول صلى الله عليه وآله آخى بين أبي بكرٍ وعُمَر، وبين عبد الرحمن وعثمانَ، وبين طلحة والزُّبير، وبين سعدٍ وسعيدٍ، وطَلَب لكلّ واحدٍ منهم أقرب الناس إليه في الفضل، واخْتار عليّاً لنفسه، وآخاه في عدّة مواضع:

أحدُها: يوم بيعة العشيرة، حين لم يُبايع رسولَ الله مِنْ عَشيرته أحدٌ سواه، على أنْ يكونَ أخاً له في الدُّنيا والآخرة، وخليفةً له، وعَرَضَ على القوم ثلاثَ مرّاتٍ، ولم يُبادر سواه، وبايعه على ذلك.

وقال يوم خيبر في جملة مآثره: **«أنتَ أخي، ووصيّي»**.

وقال يوم المؤاخاة: **«اخترتُكَ لنفسي»**.

وقال في حديث خيبر: **«منزلُك ـ يا عليّ ـ في الجنّة حِذاءَ منزلي، كمنزل الأخوين»**.

وقد ذكرنا أنّه أخٌ له من وجهين:

أحدهما: بالمؤاخاة.

والثاني: بأنّ فاطمة بنتَ أسدٍ رَبّتهُ، حتّى قال فيها: **«هذه أُمّي بعد أُمّي»**، فكان أبو طالبٍ يُجْرِيه مجرى أولاده، بل أعزّ، فكان لا يترك أولادَهُ يشربون اللّبَن ويأكلون الطعام قبله، فإذا بدأ به كَفى عياله ما بقي من بركته، وإذا بَدأ غيره، لم يكن

---

١. أي الفصل التاسع حسب تقسيم المصنّف للكتاب.

يكفيهم الشيءُ لقلّته.

وقال ﷺ: «هذه أُمّي بعد أُمّي»، وكفّنها بقميصه، وبات في قبرها ليُوسّع عليها، وكَبَّر عليها أربعين تكبيرة، بحضور أربعين صفّاً من الملائكة، وهذا يقتضي الأُخوّة بالتربية.

وهو ابنٌ لرسول الله ﷺ من وجهين:

أحدهما: أنّه ربّاه صغيراً، وتَرَبّى في حِجْر خديجة بتربية رسول الله، وتَخلّق بأخلاقه.

والثاني: بأنّه خَتَنُهُ على أعزّ أولاده، والخَتَنُ أحد البنين، ولهذا يُهَنّأ به المَرءُ عند ولادة الابنة، فيُقال: هَنَاك الخَتَنُ.

فله الأُخوّة والبُنوّة من وجهين.

وله شرفُ الأمّ؛ لجميع ما ذكرنا، من معاملة الرسول ﷺ معها، وهي أربعة:

تكفينها، ووصفها بأنّها أُمّي، والمبيتُ في قبرها، وزائدُ التكبير عليها على العباد في الشرع، وإخبارُه عن حضور الملائكة للصَّلاة عليها.

فهذه ستُّ خصالٍ في الأُخوّة له خاصّةً، لا مساوي له فيها، وقد ذكرنا أنّ هذا يدلّ على إمامته؛ لأنّه لو كان له أخٌ يصلح للإمامة، وتَفرّد مثله في الفضل، لم يكن للأمّة أن تُؤخّره، وتُولّي غيره عليه، فمَن فَعَل ذلك فقد أخطأ، وبيّنّا أنّه يدلّ على عصمته، إلى أن يَلْحَقَ به في الآخرة، فيكون أخاً له في الدارين جميعاً.

وأمّا الباب الحادي عشر [الشرف بحسن الإسلام]

فإنّ المرء يُشرَّف بحُسن إسلامه، وسبقِه إلى الإسلام، وقد بيّنا ما لأمير المؤمنين ؑ من المزايا في إسلامه على إسلام المشايخ، فلا وجه لإعادته، غيرَ أنّا نَعُدُّ مزاياه عدداً:

أحدها: إنّه سابقُ الإسلام لكلّ الأُمّة.

والثاني: إنّ إسلامه لا عن كفرٍ، وإسلام القوم عن كُفرٍ.

والثالث: إنّ إسلامه يَصْلُحُ للنبوّة، وإسلامهم لا يَصْلحُ على مذهب أهل التحقيق.

والرابع: إنّ إسلامه اقترن به من الخيرات بعدهم، ما لم يقترن بإسلامهم.

الباب الثاني عشر [الشرف بصالح الأعمال]

وهو أنّ المرء يُشرَّفُ بصالح أعماله، وله عليه السلام من الأعمال الصالحة، ما لا يشاركه فيها أحدٌ، ونَحنُ نَعُدّ طَرَفاً من ذلك، لتعلم تفرّده بالفضل على القوم:

أحدها: السابقة في الإسلام.

والثاني: السَّبقُ في الصلاة، على ما قال: «**آمنتُ حين كَفَر النّاسُ، وصَلّيتُ قبل الناس بستٍّ سنين**».

وقال في خطبة الافتخار: «أنا المُسْتَثنى في قوله: ﴿إنّ الإنسانَ خُلِقَ هَلُوعاً إذا مَسَّه الشّرُّ جَزُوعاً وإذا مَسّهُ الخَيرُ مَنُوعاً إلّا المُصلّين﴾[1]، ولَم يكُنْ في الرجال مُصَلٍّ غيري وغير الرَّسول، وكانت خديجة تُصلّي، والمحرابُ الّذي كانوا يُصَلّون عنده مشهورٌ على باب مولد رسول الله صلى الله عليه وآله في شِعب بني هاشم.

وله السابقة في الجهاد، على ما يُروىٰ أنّ الرسول صلى الله عليه وآله كان يخرج من بَيْته، وأحداثُ العَرب يرمُونه بالحجارة، حتّى أدموا كَعْبَه وعُرْقُوبيه، فَخَرج عليٌّ عليهم كالأسد وَطَرَدَهُم.

قال الراوي: سألتُ: مَنْ هذا، وهؤلاءِ، وهذا الفتى؟

---

١. سورة المعارج، الآية ١٩.

قالوا: هذا محمّدٌ ﷺ يدّعي النبوّة، وهؤلاء أحداثُ قريشٍ يؤذونَه، وهذا عَليٌّ بن أبي طالبٍ ابنُ عَمّه، يُحامي عنه، ويُقاتل دونه، وأنزل الله فيه وفيهم: ﴿كأنَّهُمْ حُمُرٌ مُسْتَنفِرةٌ فَرَّتْ مِنْ قَسوَرَة﴾[1]، شبّهه بالأسد، وشبّههم بحمير الوحش.

وله السابقة في بدو الهجرة لرسول الله ﷺ، ليُقْتَل بدَلَهُ ليلة الغار، حين باتَ على فراشه، باذلاً لمُهجَتِهِ تحت ظلال أربعمئة سيفٍ، تبايعوا على قَتل رسول الله، مِن أربعمئة قبيلة؛ ليصير دَمُه هَدَراً، وإلى الصباح كانوا وقوفاً على رأسه، يختلفون في هَلْ هوَ رَسُول الله أم لا.

فقال قائلهم: نحتاج أنْ نرميَهُ بالحجارة، فإن كانَ مُحمّداً فإنّه يَدْفعُ بسحره عن نفسه الحَجَر، وإنْ كان غيره قامَ فرأيناه، فكان يُرمىٰ بالحجارة، وهو يَصْبِرُ ولا يَتحرّك.

فقال قائلٌ: هو محمّدٌ.

وقال قائلٌ: «ليس بمحمّدٍ؛ فإنّه يَتصوّر ومُحمّدٌ لا يَتَصوّر»، يعني يتحرّك على نفسه، ويجمعُ أطرافه لألم الحَجَر.

وفي الحديث: أنّهم بَقوا على هذا الخلاف إلى الصَّباح، فلمّا أصبح قامَ فرأوه والعباءُ على كتفه، فهربوا منه مخافة أن يَراهم فيعرفهُم.

وفي الحديث: أنّه أوحى الله إلى جبرئيل وميكائيل وقال: «إنّي آخيتُ بينكما، وزِدتُ في عُمُرِ أحدكما، فمن منكما يَهَبُ من أخيه زيادةَ عُمُره؟

قال: فكلُّهما يفكّر في إيثار الحياة، وفي زيادة العبادة.

فأوحى الله إليهما، بأنّي قد آخيتُ بين محمّدٍ وعليّ، وقد زدتُ في عُمُرِ عليّ عَلى عُمُرِ محمّدٍ، وقد بذل مُهجَته له، وبات على فراشه ليُقْتَل بدله، فأُلحقا به واحفظاه إلى الصباح.

---

[1]. سورة المدثر، الآية ٥.

فنزلا، ووقف أحدهما عند رأسه، والآخرُ عِند رِجلَيه، وهما يقولان:

«بخٍ بخٍ يا عليّ، مَنْ مِثلُكَ، واللهُ يباهي بك الملائكة!»

فلمّا انقَضى هذا، أنزل الله فيه: ﴿وَمِنَ النّاسِ مَنْ يَشْري نَفْسَهُ ابتغاءَ مَرضاة الله﴾[1].

قال ابنُ عبّاسٍ: نَزَلت هذه الآية في عَليٍّ، حين باتَ على فراش النبيّ.

وله في الجهاد خاصّية دون المشايخ؛ إنّه أوّلُ مبارزٍ، وحمزةُ وعبيدةُ بن الحارث ابنُ عمّه، عدّا[2] عُتبةَ وشَيْبَةَ ووليدَ بنَ عُتْبَة، وهما الـ﴿خَصمانِ اخْتَصَمُوا في رَبِّهِم﴾، وقتَل بيده سَبعين رجلاً مِنْ صناديد قُريش.

وله يوم أُحدٍ قَتْلُ سبعةٍ مِنْ أصحاب رايات الكُفّار من بيتٍ واحدٍ، وفي ذلك اليوم ورود ذي الفقار، وفيه نادىٰ جبرئيل: «**لا فتىٰ إلّا عليّ، ولا سيفَ إلّا ذو الفقار**».

وفيه قال للرسولِ جبرئيلُعليه السلام: هذا هو المواساة.

ولا خلافَ في هَرَب عُمَر وعُثمانَ، وفي أبي بكرٍ خِلافٌ، هل هَرَب، لكنّه لا خلاف أنّه لم يُقاتل بنفسه، ولم يُخْدِش كافراً.

وله يوم الأحزاب، حين وصَفَ الله في قوله: ﴿إذ جاءوكُمْ مِنْ فَوقِكُمْ ومِنْ أسْفَلَ مِنْكُمْ وإذْ زاغَتِ الأبصارُ وَبَلَغَتِ القُلوبُ الحَناجِرَ وَتَظُنُّونَ باللهِ الظُنُونا هُنالِكَ ابْتُلي المُؤمِنُونَ وَزُلزلوا زِلْزالاً شَديداً﴾[3] ﴿وَكَفىٰ اللهُ المُؤمِنينَ القِتال﴾ بقتله عَمْرَو بنَ عبد ودٍّ، وطرْحِهِ منه رِجْليه بضربةٍ واحدةٍ، وثبتَ إليه اثني عشر قدماً ممتدّاً، وانصرف عشرين فدقّ ثنيّته.

وقال الصادقعليه السلام: «**كان واللهِ قد أُنزل على الرسول ﴿وَكَفى اللهُ المُؤمنينَ القِتال﴾ بعليّ بن أبي طالبٍ**».

---

١. سورة البقرة، الآية ٢٠٧.

٢. هكذا في الأصل بتشديد الدال، والظاهر أنّ معنى «عدّا» أنّهما طلبا منه النصرة فأعانهما ونصرهما، كما في المصباح المنير مادّة (عدا).

٣. سورة الأحزاب، الآية ١١.

وله يوم خيبرَ من قتلِه مُرَّةَ وعنترَ، ومرحبَ قدَّه من قَرْنه إلى قَرَبُوسِه[1] بضربةٍ واحدةٍ، رواه أبو سعيد الخُدْريّ، وهو حضر خيبرَ، حتّى قالت صفيّة:

كنتُ قد أُجْلِستُ على طاقٍ، كما تُجْلَس العَروس، فوقعتُ على وجهي، فَظَنَنْتُ الزَّلْزلة، فقيل لي: لا، هذا عليٌّ هزّ الحِصْنَ، يريدُ أن يقلع الباب! ثُمّ قَلَع الباب الحديد بطوله وثِقْله، ثُمّ أمسكه على يده حَتّى عَبَر عليها عَسكَرُ رسول اللهﷺ، وكلّ ذلك مع الجهاد والشّجاعة والقتال بنفسه معجزٌ للرسول، وكرامةٌ له، وكلّ واحدٍ من هذا منقبةٌ له، لا يشاركه المشايخ فيها.

ثمّ وقوفه يوم حُنَينٍ في وسط الكفّار، يَحمي على رسول اللهﷺ، ويَحمل عليهم، ويُقاتل أربعةً وعشرين ألفاً، إلى أن أنزل الله الملائكة مَدَداً، وهُزِم القوم، وهو الّذي أقسم الله بدابّته، في قوله ﴿وَالعادياتِ ضَبْحاً﴾[2]، رواه الزجّاج في معانيه، أنّ ذلك نَزَل في عَليٍّ حين صبّح بني زُهرةَ أو غيره، فالصفاتُ صفاتُ فرسه.

فأنىٰ يُقاسُ بهذا في الشجاعة مَنْ لم يَنَلْ في جاهليةٍ ولا إسلامٍ إلف مقاتل، ولا له مقامٌ ولا بروزٌ، وليس إلّا الحضور من الجهاد.

وهذه فضائل المغازي، بدرٍ وأُحُدٍ والأحزاب، وحنينٍ وبني زُهرةَ ويوم خيبر.

فهذه ستُّ مقاماتٍ له، لا يدانيه فيهم أحدٌ.

وله في علمه ما ليس لهم، وورد فيه منهﷺ ألفاظٌ مُختَلفةٌ، كلّ واحدٍ منها منقبةٌ لا يشاركونه فيها:

قوله في حَجّة الوداع لأبي بُريدة: «**عليٌّ أعلمكم عِلْماً، وأقدَمُكُم سِلْماً**».

---

١. القَرَبوس: حِنْو السّرج، فللسرج قَرَبوسان، فأمّا القربوس المقدّم ففيه العضدان، وهما رجلا السرج، ويقال لهما: حِنواه.

٢. سورة العاديات، الآية ١.

ومنها قوله: «**أقضاكُمْ عَليٌّ**».

وقوله: «**أُبيٌّ أقرأُنا، وعليٌّ أقْضَانا**»، ولا يكون المرءُ قاضياً إلّا وهو من أهل الاجتهاد، وعالماً بأُصول الدين وما يقاس عليه ولا يُقاسُ، والنصوص، فإذا كان هو أقضى الأُمّة فهو أعلم الأُمّة.

وقال: «**أنا مَدينَةُ العِلْم وعليٌّ بابها، فمن أراد العلم فَليأت الباب**»، وليس هذا في أحدٍ من أصحابه.

وقال في خبرٍ آخرَ: «**أنا مَدينةُ الحِكْمة وعَليٌّ بابها**».

وقال في حديثِ زَينَب، رواه قاضي القضاة[١]: «لمّا دنا عليٌّ من الباب، وزَينبُ مُزَيّنَةٌ في خِدْرها، فاستأذن.

فقالﷺ: قومي وافتحي له الباب.

فقالت: يا رسول الله، مَنْ هذا، حتّى أقوم بزينتي، وأفتح له الباب، والأمْسِ نَزَلَتْ فيّ آية الحجاب؟!

فقال: قومي وافتحي له الباب؛ فإنّ بالباب رجلاً يُحبُّ اللهَ وَرسُولَه، ويحبُّه اللهُ ورسُوله، ليس بعلق ولا بخلق، يعني لا يتّبعُ النساءَ، ولا يَنظُر إليهنّ.

فقامت تمشي إلى الباب، وتقول بخٍ بخٍ مَنْ مثلك، وأنت تُحبُّ اللهَ وَرسُولَه، واللهُ وَرَسُولُهُ يحبّك؟

فلمّا فُتح الباب لم يدخل، حتّى عَلم أنّها رَجَعتْ إلى خِدْرها، ثُمّ استأذن ودخل، فلمّا استقرّ به المكان قالﷺ: تعرفين هذا؟

قالت: قلتُ: نعم، هو عليٌّ.

قال: «**يا زينب، هو عَيْبة علمي، ولو أنّ رجلاً عبدَ الله ألفَ سنةٍ بعد ألفِ سنةٍ حتّى**

---

١. هو القاضي عبد الجبّار بن أحمد بن عبد الجبّار الهمداني الأسد آبادي المعتزلي (ت ٤١٥ هـ).

صار كالحنايا، وصام حتّى صار كالوتَر، وعبدَ اللهَ بين الركْنِ والمقام، ثمّ لقي اللهَ وفي قلبه بغْضُ عليٍّ، لَكبَّه الله على منخريه في النار».

قال قاضي القضاة : هذا الخَبرُ كما يدلُّ على شَرف عليّ، يدلُّ أنّ الكبائر تُحبِطُ الأعمالَ، وعلى أنّ بُغضَ عليٍّ كبيرةٌ.

وهذا الخبر يشتمل على فضائلَ ليست إلّا له:

أحدها: شهادة الرسول بباطنه، أنّه يُحِبُّ اللهَ وَرسولَهُ.

وثانيها: أنّ اللهَ يُحبّه، والرسول أيضاً يُحبّه، وفيه دلالةُ عِصْمَته.

وثالثها: أنّه نُزِّه عن النظر إلى النساء المحرّمات على سبيل القطع.

ورابعها: أنّهَ بَيَّنَ أنَّ بغضه كبيرة، تُحبط الأعمال، ويُسْتَوجَبُ النار بها.

وخامسها: أنّه عيْبَةُ[١] عِلم الرسول، ولم يقل لأحدٍ من الصَّحابة أنّه عَيبة عِلْمه.

وقال فيه في باب العلم: **«إنْ وَلّيتُم عليّاً تجدوه هادياً مهديّاً»**، فكونه هادياً منقبة في العلم، ليس إلّا له، وكونه مهديّاً مُعلِماً مُعرّفاً للحقّ منقبةٌ أُخرى في باب العلم، وليس هذا في أحدٍ من الصحابة، وفيه الحديث:

أنّه لمّا أخرجه إلى اليمن قال عليٌّ: يا رسول الله، تُخرِجُني إلى قومٍ أسنُّ منّي، فكيف أقضي بينهم؟

قال: فَضَرَبَ رسول الله يده على صدره وقال: **«اللّهُمَّ ثبّته، وسَدِّده، ولقّنه فصْلَ الحُكم»**.

قال: فما شَكَكْتُ في قضاءٍ بين اثنين بعد ذلك اليوم.

وليس هذا إلّا له في باب العلم.

وفيه قوله : **«عليٌّ مَعَ الحقّ، والحَقُّ مَعَ عليّ»**.

---

١. عيبَةُ الرجل: موضع سِرّه.

وهذا يدلّ على أنّه يُصيبُ الحقّ في كلّ شيء، ولا يُخطئ.

وفيه: أنّه لا نوعَ من العِلْم في الصَّدر الأوّل بعد أربابه إلّا ويُعَدُّ عليٌّ فيهم، فيكون قد اجتمع فيه من العلوم ما افترق في سائر الصحابة، وليس هذا للمشايخ.

وفيه: رجوعُ عُمَر إليه في ثلاثٍ وعشرين حكومةً، أَخَذَ بقوله وقال فيه: **«لولا عليٌّ لهلكَ عمر»**.

وقال فيه: **«لا أراني اللهُ مُعْضِلةً في الدين، لا يكون عليٌّ بجنبي»**.

وهذا اعترافٌ منه بكونه أعلم.

وهو الّذي قال على رأس المنبر بحضرة المهاجرين والأنصار:

كُنَيْفٌ[1] مَلِيءٌ علماً، لو وجدتُ له طالباً، فوالله لو كُسِرَتْ (أو قال ثُنِيَتْ) لي وسادَةٌ، لَحَكَمتُ لأهل التوراة بتوراتهم، ولأهل الإنجيل بإنجيلهم، ولأهل القرآن بقرآنهم، حتّى يُنادي كلّ كتابٍ بأنّ هذا حُكم الله فيّ، ووالله ما نزلت آيةٌ في ليلٍ ولا نهارٍ، ولا سَهلٍ ولا جَبَلٍ، ولا سَفَرٍ ولا حَضَرٍ، إلّا عَرَفتُ متى نَزَلَتْ، وفي مَنْ نَزَلَتْ، وعَرفتُ ناسخها ومنسوخها، ومُحكَمها ومتشابهها، ومجمَلها ومفصَّلها، وما مِنْ أحدٍ من قريشٍ إلّا نزلت فيه آيةٌ أو آيتان، إمّا بمدحٍ نزل وإمّا بذمٍّ!

فقال له رجلٌ: أنت أحدُ قريشٍ، فما الّذي نزل فيك؟

فقال: أ ما تقرأ سورة هود: ﴿أفَمَنْ كانَ عَلى بَيّنةٍ مِنْ رَبّه وَيَتلُوه شاهدٌ منه﴾[2]؟ فكان الرّسولُ ﷺ عَلىٰ بيّنةٍ، وأنا الشاهد منه.

ففيه: أنّه على بيّنةٍ من ربّه كالرّسول، وأنّه تالي الرّسول، وأنّه من الرّسول، وأنّه شاهد الرسول.

فهذه أربعُ فضائلَ لم تَرِدْ إلّا فيه، وهو دليلُ إمامته، مع كونه دليلاً على كمال علمه.

---

١. أي وعاءٌ.

٢. سورة هود، الآية ١٧.

وأينَ هذا من رجلٍ يقول: «أيُّ أرضٍ تُقلُّني، وأيُّ سماءٍ تظِلُّني، إذا قلتُ في القرآن برأيي!» ومِن شأن المجتهَد عند تَعارُض الآيات والسُّنن، ودلالة الشرع، يجبُ أنْ يكون له في القرآنِ رأي.

وكيفَ يُقاس برجلٍ له سبعون قضيّةً في الجَدِ وَالجَدَّةِ، ثمّ يقول: «ليتَني سألتُ رَسُول اللهﷺ عن حُكم الجدّة!»، وهذا في عُمر.

وكيفَ يُقاس معه غيره في باب العلم، وفيه قال محمّدبن الحسن الفقيه[1]: «لولا عَليٌّ لما عرفنا حكم أهل البغي»، وله كتابٌ يشتمل على ثلاثة آلاف مسألة في قتال أهل البغي، بناءً على فِعْل أمير المؤمنين.

وفيه إجماعُ العِترة على أنّه أعلمُ الأمّة، وإجماعُهُم حجّة.

فهذه اثنتا عَشْرة منقبةً في باب العلم، لا يُشاركه أحدٌ فيها، يُشرَّفُ المَرْءُ بواحدةٍ منها.

ثُمّ مِنْ أعماله زُهده في الدُّنيا، حتّى ورد فيه ما لَم يرِدْ لغيره من المشايخ، فمن ذلك خطابه للدنيا: «**يا صَفراءُ، يا بَيْضاءُ، غُرّي غيري، فقد بَتَتُّكِ[2] بتّاً، لا رجعة لي فيكِ، فَعَيْشُك حَقيرةٌ، وخطرك يسيرةٌ**».

ومثل هذا لا يوجد لأحدٍ من المشايخ.

وله في هذا الباب: أنّه أخرج مئة عَينٍ بِيَنْبُعَ، فباع بعضها، وتَصدّق بثمنها، حتّى اشْتَرى ألف عبدٍ وأعتقهم في سبيل الله، وليس هذا لأحدٍ من المشايخ.

وفيه ورد أنّه كانَ يُصلّي في الليل والنهار ألفَ ركعةٍ، وليس هذا لأحدٍ من المشايخ.

وهو الّذي قيل له: ما هذا اللباسُ الّذي عليك، وهو بهذه الخشونة والغلَظ؟

---

١. هو محمّد بن الحسن الشيباني، صاحب أبي حنيفة المتوفّىٰ سنة ١٨٩ هـ.

٢. أي طَلّقْتُكِ.

فقال: ما لكُم، ولباسي أحْصَنُ لفرجي، وأولى أن يُقْتَدىٰ بي!

وهذا الضَّرب في باب الأجر والاحتياط للشَّرع لا يوجدُ لأحدٍ.

وفيه: أنّه لمّا عُوتب في لباسه، قال: «لقد رقَّعْتُ مدْرَعتي هذه، حتّى استحييْتُ مِنْ راقعها.

فقال لي: ذَرْها عنك، فَذُو الأُتُن[1] لا يَرتَضيها لِبَراذِعِها[2].

فقلتُ: أُغْرُبْ، فعند الصَّباح يُحْمَدُ القوم السُّرى[3]، وتَنْجَلي عنهم غبايات الكَرَى[4]، والله لو شِئتُ لَتَسَرْبَلتُ بالعبقريّ المنقوش مِنْ دِيباجِكُم، ولتناولت لُبابَ البُرِّ في صدُور دَجَاجِكُم، ولشَرِبتُ الماء في رقيق زُجاجِكُم، ولكنّي وجدتُ الله يقول: ﴿مَنْ كانَ يُرِيدُ الحَياة الدُّنيا وَزِينَتها نُوَفِّ إليهم أعمالَهُمْ فِيها وَهُم فيها لا يُبْخَسُونْ أولئك الّذينَ لَيسَ لَهُم في الآخرةِ إلّا النّارُ وَحَبِط ما صَنَعُوا فيها وَباطلٌ ما كانُوا يَعْمَلون﴾[5].

ودخل ضِرارُ بنُ صُرَد على معاويةَ فقال: صف لي عليّاً؟

فقال: أوَتعفيني عنه؟

قال: لا وحياتي إلّا وتَفعلُ.

فقال: كانَ والله صَوّاماً بالنهار، قوّاماً بالليل، يُحبُّ مِنَ اللباس أخشنَهُ، ومنَ الطعام أجشبَهُ، كانَ يجلِسُ فينا كأحدنا، ويَبْتَدئنا إذا سَكَتْنا، ويُجيبُنا إذا سألنا، يَقسِمُ بالسوية، ويعدلُ في الرعيَّة، لا يخافُ الضَّعيفُ مِن جورِهِ، ولا يطمَعُ القويُّ في ميْلِه.

---

١. الأُتن: الأنثى من الحمير.

٢. البراذع: حِلْسٌ يُجْعَلُ تحت الرَّحْلِ، وهي تستعمل عادةً للحمار، مايركبُ عليه، بمنزلة السرج للفرس.

٣. السُّرى: الّذين قطعوا ظلمة الليل ووحشتها بالسير.

٤. الكرى: النعاس.

٥. سورة هود، الآية ١٦.

والله لقد رأيتُ ليلةً مِن الليالي، وقد أسبل الظّلامُ سدولَه، وغارت نُجومُهُ، وهو في المحرابِ، يَتملْمَلُ تملْمُلَ السَّليم، وَيبْكي بُكاء الحَزين، ولقد رأيته مُسبلاً للدُّموع على خدِّه، قابضاً على لِحْيَتِه، يُخاطبُ دنياه فيقول:

آه يا دنيا! أ بي تَشوّقْتِ؟ و لي تَعرّضْتِ؟! لا حانَ حيْنُك، فقدْ بَتَتُّكِ بتّاً لا رجعة لي فيكِ، فَعَيشُكِ حقيرٌ، وخَطَرُكِ يسيرٌ. آهٍ من قلّةِ الزادِ، وبُعد السَّفَرِ، وخُشونَة الطريق، وَهولِ المُطَّلَع!

فبكى معاوية وقال: كان والله كذلك! فكيف حُزْنُك بعده؟

قال: حزنُ واجدةٍ ليس لها إلّا قرّةُ عينٍ، شابٌ على الكمال نُحِرَ في حِجْرِها، كيف تَحزنُ؟ فأنا عليه كذلك.

وفيه ورد: أنّه اشترى قميصين بثمانية دراهم، واحداً بخمسة، وآخر بثلاثة، فألبسَ غُلامه ما اشتراه بخمسةٍ، ولبس ما اشتراه بثلاثةٍ، فَنظَر وإذا كُمُّهُ أطولُ من يده، فتقدّم إلى النجّار[1]، وقال: «اقطع هذا»، فقطع.

فقيل له: تَعالَ حتّى نَخيّط كِفَّته وعِطافَه.

قال: إنّ الأمر أقربُ من ذلك!

وفيه ورد: أنّه كان يَختِمُ على طعام نفسه، فرُئي وقد أخرجَ منَ السرّ[2] رغيفاً يابساً مِنْ خُبز الشَّعير، ثمّ اتّكأ عليه حتّى كَسَره، وأخذ يأكُله.

فقيل له: أنتَ مع جُودِك تختمُ على خُبْزِك!

فقال: ما أفعل ذلك بُخْلاً، ولكنّ صبياني يُشْفِقُون علَيّ، فيخلطونَ بخُبز الشَّعير خُبزَ الحنطة، فلا أُريدُ ذلك.

فقيل له: إذَنْ تضْعفُ.

---

١. النَّجرُ هو القطع.

٢. كذا في الأصل.

فقال: هيهات! إنّ النابِتة بالعَراء أصلبُ عوداً، وأقوىٰ عَمُوداً، وأدسَمُ ثَـمراً، فواللهِ ما قَلَعتُ باب خَيْبَر بقوّةٍ غذائيّة، ولا بقوّةٍ جَسَدانيّةٍ، لكن بِنَفْسٍ بِنُور بارئها مُضيئةٍ، وبأيْدٍ مِنَ الله قويّة.

وفيه ورد: أنّه لمّا قُتل، صَعِد الحَسَنُ بن عليٍّ المنبَر وخطب.

ثمّ قال: «لقد طُعِن في الليلة الّتي قُتِلَ فيها يَحيى بنُ زكريّا، ومات في الليلة الّتي رُفِع فيها عيسى إلى السَّماء، خرج من الدُّنيا وما تَرَكَ صفراءَ ولا بيضاءَ، إلّا مئة درهمٍ فَضْلَ عطائه، أعدّها ليشتري خادمةً لأهله».

هذا، وكان سَلَبُ كلِّ مقتولٍ وسَهمُ الغنيمة في القتال له ولذرّيّته، وله خُمُسُ الغنائم حقّ ذَوي القُربى، فلم يفت عن فقرٍ إلّا لزُهدٍ فيها.

وفي زهده كتابٌ كبير، ورواه الشيعة، لكنّا ذكرنا هذه الخصال العَشَرة لشهرتها، لا مشترِك له فيها، ولم يَرد عن أحدٍ إحصاءُ ذِكْرها، وتفرّده بها.

وأمّا الباب الثالث عشر [الشرف بالعلم]

في شَرفِه بعلمه، فقد مَضى القولُ فيه، وَكَشَفنا عن مزاياه فيما ورد فيه.

وأمّا الباب الرابع عشر [الشرف بالسخاء]

وهو الشَّرف بالسَّخاء.

فله في هذا الباب ما ليس للمشايخ، وقد ذكرنا رتبته في السخاء، لكنّا نَعُدُّ ما تفرّد به.

فمن ذلك: ما ورد في الصَّحيح عند الجمهور، أنّه أخذ بآيةٍ لم يأخُذْ بها قبلهُ أحدٌ، ولا أخَذَ بها بعده أحدٌ بل نُسِخَتْ، وهو الصَّدقةُ بين يدي مناجاة الرَّسول، وصَرْفُهُ دينارَهُ، وسؤالُهُ رسول الله عن عشرة أبوابٍ، تحتَ كلّ بابٍ ألفُ بابٍ،

فلمّا فَرَغَ نُسختِ الآية، وليس في الجود أتمُّ من هذا.

وله الوفاء بالنذر والإطعام، حتّى نَزَلتْ سُورة هل أتى، على ما شرحناه.

وفيه: أنّه كان يملك أربعة دَراهِم، فتصدّقَ بها ليلاً ونهاراً، وسرّاً وعلانيةً. أمّا الليل على أهل التَجمُّل، حتّى لا يَخْجَلون، وأمّا النهار ليُقْتَدىٰ به، وأمّا بـالسرّ، فعلى أهل التَجمُّل، ممّن لا يَحتشمُهُ وَيَحتشمُ سواه، والعلانية فعلى السُّؤال، حتّى لا يكون قد رَدَّ سائله، فأنزل الله فيه قوله: ﴿الّذينَ يُنْفِقُونَ أمـوالَـهُمْ بـاللّيلِ وَالنّـهارِ سِـرّاً وَعَلانية﴾[١]، فَسَمّى كُلَّ درهمٍ مالاً، وعظّم شأنه، وبيّن أنّ أجره على الله.

وفيه: أنّه كان عنده رسول الله ﷺ، فخرج ليسْتَدينَ، فوجد ديناراً، فاستقبلَهُ مقداد وكشفَ حالهُ، أنّه جَرى عليه وعياله ثلاثة أيّامٍ، فأعطاه ذلك الدينار، وقال: «أنت أولى به»، وأخذ يطلبُ، فاستقبله أعرابيٌّ ومعه ناقة.

فقال: يا أبا الحَسَن، اشترِ هذا منّي، والثمنُ عليك إلى أن تَجده. فاشتراه منه، فاستقبله آخرُ وطَلَبَ منه، فباع عليه وأخذ الثمن، وعاد إلى رسول الله بحوائجه، فضحك الرّسولُ في وجهه.

وقال له: أُحدّثك ممّا كان منك؟

قال: بلى يا رسول الله.

فحدّثه، فقال: إنّ الّذي باع منك الناقةَ جبرئيل ﷺ، والّذي اشتراه ميكائيل ﷺ، وإنّ الله أكرمك بذلك لمّا آثَرْتَ أخاكَ على نفسك.

وفيه: صدقته بخاتمه في الرُّكوع، فنزلت آية الولاية[٢].

وفيه: جوده وسخاؤهُ بمئة عينٍ استخرجها بِيَنْبُعَ، فوقفها في سبيل الله، وهي باقيةٌ من جملة أوقافه.

---

١. سورة البقرة، الآية ٢٧٤.

٢. الآية ٥٥ من سورة المائدة.

وفيه: حديثُ أبي هريرةَ على ما سلف، أنّه أجابَ عن مسألته، وأشبَعَهُ من الجوع في اليوم الثالث، على ما سلف القول فيه.

وفيه: قوله وقد جاءه من تكلّم فيه وأسمعه، ثُمّ جاءه في اليوم الثاني فسأله حوائجه فقضاها، فعاتبه أصحابه على ذلك.

فقال: إنّي أستحيي أنْ يَغْلِبَ جَهْلُه حلمي، وذنبُه عفوي، ومسألتُه جودي.

وفيه: إجماع العترة أنّه أجود من الجماعة، وإجماعهم حُجّة.

وبجودِهِ يُضرَبُ المثل، حتّى يُقالُ في الدُّعاءِ: «تَقَبّل اللهُ منك، كما قَبِل تُوبة آدم، وقُربان إبراهيم، وحَجَّ المُصطفى، وصَدَقة أمير المؤمنين».

فهذه عَشَرة أشياء، ظاهرةٌ معلومةٌ، ليس لهؤلاء مثلها، وعلى صفتها تفرّد بها، وقد مضىٰ شرحُ كثيرٍ من هذا فيما قبلُ.

فأمّا الباب الخامس عشر [الشرف بالشجاعة]

فإنّ المرءَ يشرفُ بشجاعته، وقد ذكرنا من قَبلُ أنّه أشجَعُ منهم، ولكنّا نُحبُّ أنْ نَعُدَّ آثاره في الشَّجاعة، بمقامات تَفرّد بها، ليس لأحدٍ مثلُها في الصدر الأوّل.

فمن ذلك: قِتَالُه لأحداثِ مكّة، عند خروج رسول الله من داره إلى المسجد.

ومن ذلك: مَبيتهُ على فراش رسُول اللهﷺ ليُقْتَل بدله، ويصيرَ فداءً له، ويَدفعَ عنه.

ومن ذلك: أنّه أوّل مُبارزٍ يوم بدرٍ من المسلمين، وعمّه وابنُ عَمّه.

ومن ذلك: قتلُه سبعةً وستّين بحضرة رسول اللهﷺ في ذلك اليوم، وهو معجزٌ، فليس في العادةِ أنْ يَقوى بَنُو جِنْسنا على هذه العِدّةِ من القتل.

ومن ذلك: قَتْلُه لسبعةٍ من بَيتٍ واحدٍ يوم أُحد، أصحاب الراياتِ، وهم بَنُو طلحَة، رواه الناصرُ الكبيرﷺ.

وله في ذلك اليوم من الثّبات ما ظَهَر له ذُو الفقار، إمّا من السماء، على ما رواه قومٌ، وتَأوّلوا عليه قوله: ﴿وَأَنْزَلْنا الحَديدَ فيه بأسٌ شَديدٌ﴾[1].

ورُوي أنّه كان سَعْفَة نخلٍ، فما فعله فيه فإنّما كان معجزاً وكرامةً، وبياناً لشجاعته وثَباته، وفي ذلك اليوم جاء النداء من السماء: «لا فَتى إلّا عليّ، ولا سيف إلّا ذو الفقار».

وهذا معلومٌ ضرورةً أنّ فيه ورد هذا القول.

وله في ذلك اليوم شهادةُ جبرئيل، حيث قال:

هذا هو المواسَاة، واساك بروحه.

فقال الرسولﷺ: «مَنْ أوْلىٰ بها منه، وهو منّي وأنا منه، وهو منّي بمنزلة هارون من موسى، اللّهمّ اشْدُدْ أزري به».

وله يوم الأحزابِ قَتْلُ عمرِو بنِ عَبدِ وَدٍّ ـ قيل: إنّه لم يكن في العرب أشجعُ منه ولا أكبر جُثّةً ـ وأسقط عنه رجلَيه بضربةٍ واحدةٍ، ثمّ حَزّ رأسه، وقَتَل ولَدَه، وهاجت الرياحُ، وانهزم الكُفّار.

وفي ذلك اليوم لمّا ضربه عَمْرٌو على رأسه، نفث عليه رسول الله ﷺ حتّى بَرِئ من الضَّربة، وقال له:

أين أكونُ إذا اُخضِبَ هذا بهذا على هذا المقام!.

وفيه معجزاتٌ، فهو شَجاعَتُه، ومعجزاتٌ لرسول الله ﷺ.

ثمّ يوم خَيْبر قَتْلُه لمَن قَدَّه بنصفين، وقد اختلفوا في اسمه، وليس في العادة أن تعملَ ضربةُ إنسانٍ في الخوذة والعمامة والجوشن والبدن إلى القَربُوس، فيقطعه بنصفين.

---

١. سورة الحديد، الآية ٢٥.

وفي ذلك اليوم حاول وَجده حتّى فَرّق من بالحِصن، وتترّس ببابٍ ثقيلٍ، عند كسر دَرَقَتِه، وفيه هزّ الحِصْنَ كلّه، وفيه قلع الباب من الحديد، وفيه إمساكُ الباب على يده، حتّى عبرَ عليه عَسْكَرُ رسول الله صلى الله عليه وآله.

وقد رُوي أنّه رُميَ من المنجَنيق إلى حِصْن ذات السّلاسل وسيوفٍ مجرّدة، فلم يُبَال بالرمي ولا بالسُّيوف حتّى فَتَح.

وله يوم حُنَينٍ الوقوفُ في وسط أربعةٍ وعشرين ألفاً، إلى أن ظهر المدَدُ من السَّماء، وهو الّذي أسرَ رَكانةً أشجَعَ العربِ، وأسرَ عَمْرو بن معدي كَرَب، حتّى فتح اللهُ به من بلاد العجم ما فتح، وقُتل بِنَهاوند.

وفي فرسه نزل ﴿والعاديات﴾[1]، وله ذلك الفَتْحُ العظيم.

وهو الّذي قال: «لا أُبالِي، وقعتُ على الموتِ، أو وَقَع الموتُ عَليّ»، وليس هذا إلّا له.

وهو كان لا يكون على ظَهره بجوشَنه حديدٌ، فَسُئل عن ذلك فقال: «إنّما يحتاج إليه من يهرب من عدوّه، فيحفظ ظهره، وأنا لا أهربُ».

وهو الّذي قيل له: أ لا تقاتل على الفرس؟

فقال: إنّ الفَرَس يَحتاجُ إليه مَنْ يهرب من العدوّ، أو يهرب العَدوُّ منه فيلحَقُه، وأنا لا أهربُ، ولا أترك العدوَّ يهربُ، فالبغل والفرسُ سَواءٌ.

وهو الّذي رُوي فيه: أنّه لَحِقَ العدوّ فلم يضربه، بعد أن أراد طعنه، فسأله الرسول صلى الله عليه وآله عن ذلك فقال:

«لمّا لحِقْتُه شتم أُمّي، فخشيتُ أن أضربه لحظّ نفسي، فتركته حتّى سكن ما بِي، ثُمّ قتلته في الله تعالى».

---

١. سورة العاديات، الآية ١.

وفي هذا المقام...... الشجاعة والإخلاص، والتجريد لله.

وله المقامُ المشهورُ يوم الجمل، حتّى بلغ الأيدي إلى قطعه من صدر الجمل، ثُمّ قَطْع رجله حتّى سقط.

وله يوم صفّين ووصيّتُه بالشّجاعة لقومه بقوله:

«قَلْقِلوا السُّيوف، وثَبِّتُوا وطْأتكُم، واصبروا على عَـدُوِّكُـم، ولا تَسْـتَشْعِروا الخَوف منهم، واعْلَموا أنّكم في سبيلِ اللهِ تُقاتلون، ومع ابنِ عَمّ رسول الله».

وله ليلة الهرير سِتُّمئة تكبيرةٍ، أسقط بِكُلّ تكبيرةٍ عدوّاً من أعداء الله.

وله يوم النَّهروان، وقتلُه للخوارج، وهو اليوم المشهور، وذكرنا المشاهير من مقاماته.

وله يومَ بدرٍ، رواه الخلق أنّه لم يكن عند رسول الله ماءٌ، فمرَّ يَحمِلُ الماء إلى وسط العَدوّ، وهُم على بئر بدرٍ، فدخل فيما بينهم، وجاء إلى البئر ونزل، وملأ السَّطِيحة[1]، ووضعها على رأس البئر، فسمع حسّاً وآثاراً لِمنْ يقصده، فنزل في البئر، فلمّا سكن صَعد فرأى الماء مصبوباً، ثمّ نزل ثانياً فكان مثل ذلك، فنزل ثالثاً وحَمَل الماء، ولم يَصْعَد به بل صعد بنفسه حاملاً للماء، فلمّا جـاء إلى رسـول الله ﷺ ضَحِكَ في وجهه.

قال: أنت تُحدِّث أم أنا؟

فقال: بل أنتَ يا رسول الله، فكلامك أحلى.

فقصّ عليه ثمّ قال: كان ذلك جبرئيل، يجرِّبُ شجاعتك، ويُري المـلائكَةَ ثبات قلبك.

هذه ثلاثون مقاماً في شجاعته، وفي أفراد المغازي أكثر من هذا بـضعفين، لكنّا اعتمدنا على الأشهر.

---

١. السطيحة، المزادة تكون من جلدين، وهي من أواني المياه.

أمّا الباب السابع عشر[١]

فقد سلف القول فيه

وأمّا الباب الثامن عشر [الشرف بمدح من يُعتدُّ بملحه]

فإنّ المرء يشرفُ بمدح من يُعتدُّ بمدحتِه، وليس لأحدٍ من الصحابة ما لَهُ مِن المدح في كتاب اللهِ تعالى، وعلى لسان رسول الله صلى الله عليه وآله، وجملة الصحابة، ونحن نذكرُ من ذلك طرفاً، ونَعُدُّ ما تفرّد به في هذا الباب ليُعرَف محلّه.

فأوّل ذلك في قوله: أنا المستثنى من قوله تعالى: ﴿إنّ الإنسانَ خُلِقَ هَلُوعاً إذا مَسَّهُ الشَّرُ جَزُوعاً وإذا مَسَّهُ الخَيرُ مَنوعاً إلّا المصلّين﴾[٢].

فسمّاه مُصلّياً على جهة المدح.

وكذلك سمّاه أسداً في قوله: ﴿كأنَّهُمْ حُمُرٌ مُسْتَنْفِرةٌ فَرَّتْ مِنْ قَسْوَرَةٍ﴾[٣].

ووصفه بأنّه باع نفسه في طلب مرضاة الله في قوله: ﴿وَمِنَ النّاسِ مَنْ يَشْري نَفْسَهُ ابْتِغاء مَرْضاتِ اللهِ﴾[٤].

ووصفه بأنّه تالي الرّسول صلى الله عليه وآله، وشاهدٌ منه في قوله: ﴿وَيَتْلُوهُ شاهِدٌ منه﴾[٥].

ووصفه بأنّه صالح المؤمنين.

وفي القرآن خمسَةَ عشرَة آيةَ دَلالاتٌ على إمامته، على ما بيّنّاه في الاستيفاء، كلّها صفاتُ مدحٍ.

---

١. لم يوجد «الفصل السادس عشر» في النسخة.

٢. سورة المعارج، الآية ١٩.

٣. سورة المدثر، الآية ٥٠.

٤. سورة البقرة، الآية ٢٠٧.

٥. سورة هود، الآية ١٧.

ومن الآيات ما فيه مدحانِ وثلاثةٌ، كقوله: ﴿وَالّـذينَ آمـنُوا الّـذينَ يُـقيمونَ الصَّـلاةَ ويُؤتُونَ الزَّكاة وَهُم راكعون﴾[1]، فيه وَصْفُهُ بالإيمان على القطع، وبـالصَّلاة والزكـاة، وكونِه راكعاً ومُزكّياً فيه، وكونه وليّاً للمؤمنين كلِّهم كولاية الله.

وكذلك قوله: ﴿وَيَتْلُوهُ شاهِدٌ منه﴾، فكونه تـالياً لرسـول اللهﷺ مـدحٌ، وكـونه شاهداً مدحٌ، وكونه من رسول الله مدحٌ.

فهذه أكثرُ مِنْ عشرين مدحاً في كتاب الله، لا يُشاركه أحدٌ فيها من الصَّدر الأوّل.

وذكرنا له ثمانين اسماً في القرآن والسنَّة، ليست إلّا له، فهذه مئةٌ من الكتاب والسنَّة.

وقد عَلِمْنا أنّ النبيّﷺ ذكر فيه ألفاظاً غير ما ذكرنا من صفات المدح، كـلُّ خِصْلةٍ صفةُ مدحٍ مفردٍ، لا يشاركه فيه القوم.

فمن ذلك: جمعه إيّاه بين نفسه وبينه في أُمورٍ كثيرة، كلُّ لفظةٍ تُـفيدُ مـدحاً خاصّاً له، وهذا نحو قوله: «**عليٌّ منّي وأنا منه، مَنْ آذى عليّاً فقد آذاني، ومَنْ آذاني فَقَد آذى الله، ومن آذى اللهَ يوشَكُ أن يُنْتَقم منه**».

فكونه من رسول الله مدحٌ، وكون الرسول منه مـدحٌ آخـر، ومـن آذاه آذى رسول الله ثالثٌ، ومن آذى رسولَ اللهِ وآذاهُ يورثُ الانتقام مِنَ الله، وهذه الألفاظ فيه خاصّةٌ، ما ادُّعِيَ واحدٌ منها لأُحدٍ من المشايخ.

وفيه قولهﷺ: «**حبُّك يا عَليُّ إيمانٌ وبُغْضُك نفاق**»، حتّى قال أبو سعيد الخُدْريّ: كنّا إذا ارْتَبْنا بإيمان إنسانٍ، وجَوّزنا نفاقَه، تذاكرنا عليّاً، فـإذا وجـدنا عـليه أثـرَ التَّغيير، حَكمنا بأنّه مُنافقٌ.

وليس لأُحدٍ منهم أنّ حُبَّه إيمانٌ على القطع، وبُغضه نفاقٌ.

---

۱. سورة المائدة، الآية ٥٥.

وروى عَليُّ بن مجاهدٍ[١] في «التاريخ» عنه صلى الله عليه وآله أنّه قال:

«عليٌّ خَيرُ البَشر، فمن أبىٰ فَقَد كفر، ومَنْ رَضي فقد شكر».

يعني به خير البشر في زمانه من أُمّته[٢]، وأراد بالكفر الردَّ عليه، وأراد بالشُّكر تَلَقّي المعرفة بهذا بأنّه نعمةٌ فَرَضي به وشكر.

وليس هذا في القوم كونه خَيرُ البَشر، ومَنْ يأبى يكفر، فهُما خُلَّتان تَفرّد بهما.

ومن هذا قول الرسول صلى الله عليه وآله : **«إنّه منّي»**، نحو قوله لجبرئيل يوم أُحدٍ:

«إنّه منّي وأنا منه».

وقول جبرئيل له في حديث سورة براءة: **«لا يَصْلح لذلك إلّا أنت أو رجلٌ منك».**

فهذه الكلمة في هذه المواضع الخمسة تَفرّد بها، كلُّ موضع يَضْمنُ شرفاً وفضيلةً، ونيابةً عن رسول الله صلى الله عليه وآله ، والقيام مقامه فيما كان الرسول يجبُ أنْ يقومَ به.

ثمّ جَمَعَ صلى الله عليه وآله بينه وبين نفسه في مواضع كثيرةٍ، كلُّ واحدٍ منها نوعٌ من المدح ليس إلّا له، ونحن نجمعُ ذلك ليُعرف التعدّدُ:

فمن ذلك قوله له: **«أنا وأنتَ - يا عليّ - أبوا هذهِ الأُمّة»**، أي يلزمك القيام بمصالح الأُمّة، كما يلزمني على وجه شفقة الآباء، ولم يَقُل لأحدٍ منهم هذا.

ومنه قوله: **«أنت منّي كَضوْءٍ من الضَّوْء»**، أي فضلُك وعلمُك ودينُك ونورك كفضلي، بمنزلة نورين وسراجين، إذا وضعتَهما لم يتميّز أحدُ النُّورين من الآخر،

---

١. هو عليّ بن مجاهد بن مسلم بن رفيع الرادي ويُعرف بابن الكابلي، ولد سنة ١٠٠ في الري، محدّث أخباري، قدم بغداد، وحدّث بها، توفّي سنة ١٨٢ هـ، له «كتاب المغازي»، و«كتاب أخبار بني أُميّة»، وقد استقى الطبري والمدائني والمسعودي من الكتابين في تدوين مصنّفاتهم التاريخية.

٢. بل إنّ إطلاق قوله صلى الله عليه وآله يفيد أنّه عليه السلام خير البشر على الإطلاق - عدا رسول الله صلى الله عليه وآله - وفي جميع الأزمنة والأمكنة، من غير اختصاص بزمان دون زمان.

وإنْ كانَ أحدهُما أعظَمُ وأكثر نوراً.

أو قال: «**أنت منّي كزِرّي من قميصي**»، أي كما أنّ القميص يكمُلُ ويصلحُ للتجمّل بالزرّ وهو آخر شيء، كذلك الدِّينُ يتمّ بعليٍّ تمام القميص، والقميصُ هو الرسول ﷺ، وهو بمنزلة الزرّ.

وقال: «**أنتَ مِنّي كرأسي مِنْ جَسدي**»، أي إنّك رأسٌ في ديني، كما أنّ رأسي به قوامُ جسدي.

وقال: «**أنتَ منّي كروحي مِنْ جَسَدي**»، أي بقاء ديني بك، كما أنّ بقاء الجسد بالروح.

وقال: «**أنتَ منّي بمنزلة هارونَ مِنْ مُوسى**»، أي أنت خليفتي في قومي، كما كان هارون.

وقال: «**أنتَ منّي كيوشَعَ بنِ نونٍ مِنْ موسى**»، أي أنت وصيّي وخليفتي كيوشعَ، ورواه عليٌّ بن مجاهدٍ في «التاريخ».

وقال: «**أنا مدينةُ العِلمِ وعليٌّ بابها، فَمَن أراد العلم فليأت الباب**».

وقال: «**أنا مدينةُ الحِكْمَة وعليٌّ بابها، فمن أراد الحكمة فليأتِ الباب**».

وقال في حديثِ خيبرٍ لعليٍّ: «**أنت وَليّي، وَوَصيّي، وَقاضي ديني، ومُنْجِزُ وعدي، وخليفتي مِنْ بعدي**».

وكلّ ذلك اختصاصٌ له به، لم يَرد لأحدٍ منهم مثل هذا.

فهذه عشرون وصفاً، جمع [فيها] بين نفسه وبين عليّ، كلّ واحدٍ يُعدُّ شرفاً خاصّاً ليس إلّا له.

الباب التاسع عشر [الشرف في الاستنابة عن النبيّ ﷺ]

فأمّا هذا الفصلُ من الشَّرف، فلِعليّؑ فيه أُمورٌ تفرّدَ بها:

فمن ذلك: أنّه استنابه ليبيت على فراشه ليلة الغار، باذلاً لمهجته.

ومنه: أنّه استنابه في رَدّ ودائع الناس عند الهجرة، ولم يَسْتَنِبْ سَواه.

ومنها: أنّه استنابه في نقل الحرَم إلى المدينة بعده بثلاثة أيّام.

ومنها: أنّه استنابه في أداء سورة براءة.

ومنها: أنّه استنابه في إصلاح ما أفسد خالدٌ.

واستنابه يوم أُحُدٍ في أخذ الراية، وقتاله لبني طَلْحَة، حتّى قَتَل منهم سبعةً.

واستنابه حتّى أخرجه إلى اليمن، قاضياً وحاكماً ونائباً عنه.

واستنابه في نحر باقي إبله فيما زاد على ثلاثٍ وستّين.

واستنابه حين أوصى إليه في خاصّ أمره، وفي عموم الأُمّة.

واستنابه في دفنه وتجهيزه.

وما رُوي أنّه استنابَ المشايخ في شيء من هذه الأُمور، إلّا ما رُوي في أبي بكرٍ أنّه استنابه في الحجّ، وفي قوله: **«مُرْنَ أبا بكرٍ أنْ يُصلّي بالناس»** وكلُّ الموضعين فيه خلافٌ.

وقد استنابه في أمرٍ أعظم من هذا كلّه يوم الفَتح، فإنّه وَقَف له حتّى صَعِد على كَتِفه، وتعلّقَ بسطح البيت وَصَعد وكان يَقْلَع الأصنام بحيثُ يَهُزُّ حيطانَ البيت، ثُمّ يَرمي بها فتنكسر، فإن شئت جَعَلت هذا مفرداً:

[أوّلاً]: فإنّه مقامُ قَدَمِ رسول الله، كالحَجَر الّذي هو مقام إبراهيم، في أنّ له شرفاً على كلّ حَجَرٍ، لكونه مقاماً لِقَدَم الخليل، فكذلك يَجب أنْ يَشرف عليٌّ على كلّ بني جنسه.

الثاني: أنّ الرسول صار مقاماً لقدمه.

وفيه: أنّه كسر الأصنام وتفرّد به.

فتكون هذه ثلاثُ خلالٍ له لا يشاركه القوم فيها.

الباب العشرون [النصوص على إمامته]

فأمّا ما ذكرناه في ثامن عشر وتاسع عشر فقد بيّنّا، وكذلك فصل العشرين، ذكرنا ما فيه من النصوص على إمامته وبيّنّا عدده.

فأمّا الباب الحادي والعشرون [ما يتضمّنه من تعريف باطنه]

وما يتضمّنه من تعريف باطنه، ففيه ألفاظٌ كثيرةٌ، نحن نَعدُّ لك كلّ واحدٍ ممّا تفرّد به:

أحدها: قوله: **«مَنْ كنتُ مولاه فهذا عليٌّ مولاه»**، وقد حُمِل على أنّ باطنه كظاهره، ويلزم موالاته على القطع، كموالاة النبيّ ﷺ.

وثانيه: قوله: **«أنتَ منّي بمنزلة هارون من موسى»**، وكان مقطوعاً على مغيبه، كذلك يلزم في عليّ.

وقوله: **«أنتَ أخي في الدّنيا والآخرة»** ثالثُ ما جاء فيه وحده.

والرابع: قوله: **«أنت صاحبُ رايتي في الدّنيا والآخرة»**.

والخامس: قوله: **«أنتَ قسيمُ الجنّة والنّار»**.

والسادس: ما في قوله: ﴿فأذّنَ مُؤذِّنٌ بَينَهُمْ أنْ لَعنةُ اللهِ عَلى الظّالمين﴾[1].

قال عليٌّ: أنا المؤذِّن على الأعراف بهذا، وحمزة وعُبيدة.

وقوله ﷺ في حديث خيبرٍ: **«أنتَ أوّلُ مَنْ تَنشَقُّ عنه القبرُ بعدي»**.

---

۱. سورة الأعراف، الآية ٤٤.

والسابع: قوله: «**أوّل مَنْ يُكْسىٰ مَعي**».

والثامن: قوله: «**أوّل مَنْ يَدخُلُ الجنّة معي**».

والتاسع: قوله: «**ومنزِلكَ في الجنّة حِذاءَ منزلي، كمنزل الأخوين**».

والعاشر: قوله تعالى: ﴿فَوَقاهُمُ اللهُ شَرّ ذلك اليوم﴾[1].

والحادي عشر: قوله: ﴿وَلقّاهُمْ نَظْرَةً وَسُرُورا﴾.

والثاني عشر: قوله: ﴿وَجَزاهُمْ بما صَبَرُوا جَنّةً وحَريرا﴾.

والثالث عشر: قوله: ﴿وإذا رأيتَ ثَمَّ رأيتَ نَعيماً وَمُلْكاً كبيراً﴾[2] الآية إلى ﴿مشكوراً﴾.

والسادس عشر: قوله صلى الله عليه وآله للحسن والحسين: «**إنّهما سَيّدا شَبابِ أهل الجنّة، وأبوهما خَيرٌ منهما**».

والسابع عشر: قوله: «**عَليٌّ مَع الحَقّ، والحَقُّ مَعَ عليّ**».

والثامن عشر: قوله: «**كلُّ نَسَبٍ وَحَسَب مُنقطعٌ، إلّا نَسَبي وَحَسَبي**»، فأخبر أنّ صحبته مع فاطمة عليها السلام لا ينقطع، وأخبر عنها أنّها يوم القيامة يقع النداء: «**غُضُّوا أبصاركم حتّى تَجُوزَ فاطمة**» عليها السلام.

ولا خلاف أنّ عليّاً أفضل منها، فيجب أن تَعرف عصمته وعاقبته.

والتاسع عشر: قوله يوم الخندق: «**مَنْ يَخرجْ إلى عمروبنِ عبدودٍّ أنا ضامنٌ له الجنّة**» فخرج عليٌّ، وحمل الضّمان بالجنّة.

والعشرون: قوله صلى الله عليه وآله يوم خيبر: «**واللهِ لأُعطِيَنّ الرايَة رَجُلاً يُحبُّ اللهَ وَرَسُوله، وَيُحبُّه اللهُ وَرَسُوله**»، ومثلَ هذا قال في حديث زينب، على وجه القطع على مغيبه[3].

---

١. سورة الإنسان، الآية ١١.

٢. سورة الإنسان، الآية ٢٠.

٣. هكذا في الأصل.

فهذه عشرون كلمةً، كلُّ كلمةٍ تَدلُّ على أنّه معصومٌ عن الكبائر، مقطوعٌ على باطنه، وأنّه مع الرسولﷺ في الدُّنيا والآخرة، ولم يَردْ مِثلُ هذا في أحدٍ من المشايخ.

فإن زعم المخالف أنّه قال: عَشَرةٌ في الجنّة[١].

قيل له: هذا عند شيوخنا المعتزلة خبرٌ عن الحال، دون القطع على باطنهم، فقد وُجِد من طلحة والزُّبير الفِسْقُ وَالبَغْيُ والنكثُ، وانْهَزَم عُمَر وَعُثمان يوم أُحُدٍ، وتركا رسول اللهﷺ، ونكثوا ما بايعوه عليه.

فإن قال: هو خبرٌ عن العاقبة.

قيل له: ليس في الظاهر هذا، بل هو خبرٌ عن الحال، أنّهم الآن في الجنّة.

فإن قال: فقد قالﷺ في أبي بكرٍ وعُمَر: «سيّدا كُهُول أهل الجنّة».

قيل له: لا يكون في الجنّة كَهْلٌ، بل كلُّهم جُرْدٌ مُرْدٌ مكحلون، فإن صَحَّ فهو خبرٌ عن الحال، أي هما الآن سيّدا كلِّ كهلٍ يَستَحِقُّ الجنّة، فلا يدخل فيه أمير المؤمنين؛ لأنّه كان أصغر منهم سِنّاً، في حَيِّز الشّباب، ولا يدخلُ الحَسَنُ والحُسينعليهما السلام؛ لكونهما صغيرين غير كهلين، فصحّ تفرّدهعليه السلام بهذه الأمور الدالّة على عصمته، ولا مُشارِكَ له فيها من القوم.

والحادي والعشرون: خبر الطير وقوله: **«اللّهمَّ ائتني بأحَبِّ خَلقِك إليك، يأكلْ معي من هذا الطير».**

وقد صَحّ الخبرُ بإجماع الصَّحابة والعترة، عند الشيعة والمعتزلة والبَتْريّة[٢].

---

١. إشارة إلى الحديث المكذوب على رسول اللهﷺ في العشرة المبشرة بالجنّة.

٢. فرقة من فرق الزيديّة من أتباع الحسن بن صالح بن حيّ الهمداني الثوري الكوفي (١٠٠ - ١٨٦ هـ) والشاعر كثير النواء، ووصفهم سعد بن عبد الله الأشعري في كتابه (المقالات والفرق) بأنّهم يعتقدون أنّ عليّاًعليه السلام هو أفضل الناس بعد رسول اللهﷺ وأولاهم بالإمامة، وأنّ بيعة أبي بكر ليست بخطإ، ووقفوا في عثمان، وثبّتوا حزب عليّعليه السلام، وشهدوا على مخالفيه بالنار».

وأحبّهم عند الله هو أعظمهم ثواباً وأكثرهم طاعةً، ولا يجوز أن يكون كذلك مَن يَفْجُر وَيَفْسق ويصيرُ عدوّاً له!

والثاني والعشرون: قوله صلى الله عليه وآله في خبر عائشة: «**أنا سيّدُ الناس، وعَليٌّ سَيّدُ العرب**»، ولم يُقيّد بالدنيا دون الآخرة، فكلّ عربيٍّ في الآخرة في الجنّة يجبُ أن يكون عليٌّ سيّده وأفضل منه، بحقّ الظاهر.

والثالث والعشرون: قوله صلى الله عليه وآله: «**إذا كانَ يومُ القِيامة آتي أنا، وفاطمةُ آخذةٌ بحُجْزَتي**[1]**، وأنتَ آخذ بحُجْزَتها، والحَسَنُ والحُسين ـ صلوات الله عليهم أجمعين ـ آخذان بحُجْزَتِك، والشّيعة معهما، ويصير الكلّ إلى الجنّة**».

والرابع والعشرون: الخبر المشهور أنّه صلى الله عليه وآله قال: «**إذا كانَ يومُ القيامة، وحَضَر الناس، يُوضَعُ منبرٌ من لؤلؤٍ عن يمين العرش، وآخرُ عَن يسار العرش، الأوّل لي، والثاني لإبراهيم صلوات الله عليه وآله، ويُوضَعُ كرسيٌّ من نور بينهما لك يا عليُّ، فما ظَنُّك بحبيبٍ بين حَبيبين**».

والخامس والعشرون: ما قال صلى الله عليه وآله: «**إذا كانَ يَومُ القيامة أقفُ على الحوض، وأنت يا عليُّ، والحَسَنُ والحُسين تسقيان شيعتنا، وتَطْرُدان أعداءنا**».

والخبرُ يَدلُّ على عِصمة الكلّ.

والمخالفُ من أهل الحشويّة ربّما روى أنّه يقف المشايخ الأربعة على أركان الحوض، مَن أبغض واحداً منهم يحيل بعضُهم على بعضٍ، ولا يَسقيه أحد!

وهذا الخبر ضعيفُ السَّند، عليه علامة كونه كذباً، وهو بخلاف القرآن؛ فإنّ الله ـ تعالى وجلّ اسمه ـ قال: ﴿إنّ الأبرار يَشرَبُونَ مِنْ كأسٍ كانَ مِزاجُها كافورا عَيْناً يَشْرَبُ بها عِبادُ اللهِ يُفجّرونها تَفْجيرا﴾[2]، بيّن أنّهم يُفجّرونها وَيَسْتَخرجُونها، ويَسْقُون الناس

---

١. الحُجْزة معقد شدّ الإزار.

٢. سورة الإنسان، الآية ٥.

منها، وبيّن أنّ العباد الّذين هذا وصفهم هُم الّذين يُوفُونَ بالنَّذرِ، ويخافُونَ يوماً، فالقرآنُ يشهدُ بصحّة ما روينا، دون ما وضعوه في مقابلة حديثنا.

ومعنى إجماع العترة، أنّ الحوضَ لهم وهم يَسْقُونَ.

والسادس والعشرون: قوله ﷺ لعليٍّ: **«يا عليّ، خُلِقْنا نَحنُ مِنْ شَجَرةٍ واحدة، أنا أصلها، وفاطمةُ فَرعُها، وأنتَ لِقاحها، والحَسَنُ والحُسين ثمرتها، وشيعتنا ورقها، ومَنْ تعلّق بغُصْنٍ من أغصانها أدخله الله الجنّة»**، على ما رُوينا من تمام الحديث.

والسابع والعشرون: ما في حديث زينب بنتِ جحشٍ، رواه لنا قاضي القُضاة أبو الحسن أنّه قال ﷺ: **«لو أنّ رجلاً عَبَدَ الله مئة ألفِ عامٍ بعد ألف عام بين الرُّكنِ والمقام، ثُمّ لَقي اللهَ ـ تعالى جَلَّ اسمه ـ وفي قلبه مثقالُ ذرّةٍ منْ بُغضِ عليٍّ، لَكَبَّهُ اللهُ على مِنْخَريه في النار»**.

وهذا لا يكون إلّا لمعصومٍ يستمرُّ حاله إلى يوم القيامة؛ فإنّ الفاسق يجبُ أن يُبْغَض ولا يُوالى.

والثامن والعشرون: حديثُ آية التَّطهير، وأنّها لمّا نَزَلتْ دَخَل رسول الله ﷺ بيت فاطمة وهُمْ نيامٌ، فانزعجوا لدخوله، فقال: «كما أنتم»، وجاء النبيُّ ﷺ وأدخل رِجْلَهُ بين صدر عليٍّ وفاطمة، وأخذ رأس عليٍّ والحَسَن على يمينه، ورأسَ فاطمةَ والحُسين على شماله ـ صلواتُ اللهِ عَليهم أجمعين ـ وَرَفَعَهُما إلى السماء وقال:

«اللّهمّ هؤلاء أهلُ بيتي، فأذْهِبْ عَنهُم الرِّجسَ، وطَهّرهم تطهيراً، اللّهمّ هؤلاء أحقّ».

فقالت أمّ سلمة أيضاً: وأنا منكم يا رسول الله؟

فقال: أنتِ إلى خير.

وقال جبرئيل ﷺ وقد أدخل رجليه تحت العباء: وأنا مِنكُم يا رسول الله؟

فقال: وأنتَ منّا، فَصَعد السَّماء ويفتخر ويقول: «مَنْ مِثْلِي، وأنا مِنْ أهلِ بيتِ محمّدٍ ﷺ!». أي ليس في الملائكة لي نظيرٌ في هذا المعنى.

وهذا الخبر يَدلُّ على عصمتهم؛ فإنّ النبيّ صلى الله عليه وآله ......[1]، ويدلّ على شرفهم بكون جبريل منهم، ويدلُّ على أنّهم بحيثُ يزدادُ نبيُّ الأنبياء ورسولُ الرُّسلِ، بهم فخرا.

فهذه ثلاثُ خِلال من الاختصاص، يدلُّ على عصمتهم، وكونهم أفضل من الجماعة، فهذه تمام الثلاثين.

والحادي والثلاثون: حديثُ خيبر، لمّا أركبه رسول الله صلى الله عليه وآله، وعمّمه بيده، وألبَسَهُ ثيابه، وأركَبَه بغلته، ثُمّ قال:

«امْضِ يا عليّ، وجبريلُ عَن يمينك، وميكايلُ عن يسارك، وعزرايل أمامك وإسرافيل، وَنُصرةُ الله فوقك، ودُعائي خَلْفك».

فمن هذا وَصْفُهُ لا يجوز أن يصير عدوّاً لله بعد هذا أبداً.

والثاني والثلاثون: حديثُ التفّاح، وقد رواه لنا ساداتُ أهلِ البيت، وفيه تحيّة من الطالب......[2] لعليّ بن أبي طالب. ولا يكونُ هذا لِمنْ يصيرُ عَدُوَّه من بعدُ، فيدلُّ على عصمته وعاقبته واختصاصه بما ليس لغيره.

والثالث والثلاثون: حديثُ: «الرُّمّانُ طَعامُ الجنّة، ولا يأكُلُه في الدُّنيا إلّا نبيٌّ أو وَلَدُ نبيّ، ووصيٌّ وَوَلَدُ وصيّ».

وهذا يدلّ على أنّ هذا من أهل الجنّة في الدُّنيا، حتّى يأكل من طعام الجنّة في الدنيا.

والرابع والثلاثون: رواه قومٌ من الشّيعة، أنّ رسول الله صلى الله عليه وآله لمّا عُرِج به إلى السماء، رأى صورةَ عليٍّ عليه السلام في السماء، حتّى لم يُغادر منه شيئاً بظنّه عليّاً.

فقال: يا أبا الحسن، كيف سَبَقتَني إلى هذا المكانِ؟

---

١. كلمة غير مقروءة.

٢. كلمة غير مقروءة.

فقال له جبريل: ليس هذا عليُّ بنُ أبي طالبٍ، هذا مَلَكٌ على صورته؛ فإنّ الملائكة مِنْ كَثرة ما سَمِعوا مِنْ فضل عليٍّ عليه السلام اشتاقوا إليه، فسألوا ربّهم أنْ يكونَ لهم مَنْ على صورته فيرونه.

والعقلُ لايمنعُ مِن صحّة هذا الخبر؛ فإنّه يدلُّ على الفضل والكمال، وأنّه محبوبٌ إلى الملائكة، معظّم الشأن، مقطوعٌ على معيّته.

والخامس والثلاثون: ما في حديث فاطمة عليها السلام عند التزويج أنّه قال: «أما تَرْضِينَ أنّ اللهَ اطَّلَع عَلى أهلِ الأرض، واختارَ رَجُلاً فَجَعَلَهُ أباكِ، ثُمّ اطّلع ثانياً، واختار منهم رَجُلاً فَجَعَلَهُ زَوجَك».

ولعلّ [مِن] هذا الجنس خمسين حديثاً، لكن تركتُ الغريبَ منه، وما ينبو[1] قلب المخالف منه.

و [هو عليه السلام] في هذا المعنى معصومٌ، وإنّه في الدنيا والآخرة سَيّدُ الوصيّين، وأميرُ المؤمنين، وإمامُ المتّقين، وقائدُ الغُرِّ المُحجّلين، في حديث جبريل.

فهذه تمام الأربعين.

وفيه إجماعُ العترة على أنّ له هذه [الخاصّة]. فيما ظهر له من الكرامات وعليه من المعجزات.

واعلم أنّ هذه الكرامات والمعجزات ثلاثة أنواع:

نوعٌ منها: نقضُ عادةٍ، كسائر معجزات الرسول صلى الله عليه وآله.

والثاني: إخبارٌ عن الغيب فيه.

والثالثُ: ما ظَهَر في المتّصلين به، مِنْ علم الغيب وغَيره.

ونحن [نورد] ذلك ما يَحضُرُنا، وما رُوي، وهو مشهورٌ.

---

۱. عدم القبول، ونفور الطبع عن الشيء.

فمن ذلك: رَدُّ الشَّمس لأجله، حتّى صلّى العصر في وقته، وقد اختلفوا في أنّه متى كان هذا، وفي أيِّ حربٍ.

فمنهم من قال: كان ذلك يوم الخندق؛ لقول الرّسولِ صلى الله عليه وآله وسلم في الكفّار: «شَغَلُونا عن الصَّلاة الوُسطى، أضرم الله فيهم ناراً».

ومنهم من قال: كان ذلك يوم خَيبر، لشُغله بفتح الحِصْن.

ومنهم من قال: كان ذلك يومَ حُنينٍ، وقد لقي في الصفِّ وحوله أربعةٌ وعشرونَ ألفاً مِنْ هَوازن، حتّى أنزلَ اللهُ الملائكة......[1] هو والزبير إلى رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم.

والمُلْحِدة تُنكِرُ هذا ولا تُجوّزه، تقول: لو انصرفت لحظةً لَفسَد الفَلَكُ، وفسد الحِسابُ، وبطَلَ نِظامُ العالم.

وأهل الحديث يَزعمون أنّ هذا لا يَصحُّ من طريقٍ صحيحٍ، على شرط أصحاب الحديث، وقد أكثر الشُّعراء في هذا، ونَقَله أهلُ البيت، وتظاهر في الشيعة، وذكروا ذلك في مآثره ومناقبه.

ونحن قد شرطنا أن نَنقُل ما رُوي واشتهر، ولم يرد في غيره مثله.

فأمّا استبعاد المُلْحِدة ذلك فلا وجه له؛ فإنّا نقول: اللهُ تعالىٰ يَردُّها، ويَردُّ الفَلَك معها، ولا يختلفُ الحساب والحركات. وإنّما كان يجب ذلك لو انصرفتْ هي دون الفَلَك كلِّه.

ويجوزُ فيه وجهٌ آخر، وهو أن يردّها ثُمّ يُحدثُ فيها من......[2] ما يلحق بموضعها، ولا يظهر عن الفلك، ونحنُ نبني هذا على حدوث العالم، وإثبات المُحْدِث والمحرّك للفلك بكواكبه المُمْسِك له، ويسقط قولهم واستبعادهم،

---

١. كلمة مطموسة.

٢. كلمة مطموسة.

ويَسْلَمُ هذا. وهو [مُعْجزٌ] ناقضٌ للعادة، وهو كانشقاق القمر.

وممّا يجري هذا المجرى حديث البساط، وما قيل: إنّهﷺ سُئل عن الإمام الوصيّ وعن أصحاب الكهف؛

فقال: الإمامُ يجيبه أهلُ الكهف، فأحْضَر بساطاً وأجلس عليه أمير المؤمنين وأبا بكرٍ وَعُمَر وعُثمان، فارتفع البساطُ إلى الهواء، ونزل بهم عند الكهف.

ثمّ قال لهم أمير المؤمنين: ليدعو كلّ واحدٍ منكم أهل الكهف ويكلّمهم.

فدعا كلُّ واحدٍ منهم، فلم يَسْمَعْ لهم جواباً، حتّى انْتَهى إلى أمير المؤمنينؑ فدعاهم وأجابوه، وسألهم عن حالهم وماكانوا فيه في الغار، فلمّا فَرغ من ذلك عاد البساطُ بهم إلى رسول اللهﷺ.

وهذا حديثٌ رواه الشّيعة، وفيه معجزاتٌ ناقضاتٌ للعادة:

أحدها: رفع البساط إلى الهواء، كما كان لسليمانؑ ولجنوده.

والثاني: بلوغهم إلى الكهف في اليوم الواحد وعودهم، كما كان لسليمانؑ ولجنوده، ﴿غدوّها شهرٌ ورواحها شهر﴾[1].

والثالث: سلامتهم عند النزول، كسلامتهم عند الصُّعود، والمشي في الهواء على الريح.

وفيه إحياء الموتى لأجله، وإخبارهم عن أحوالهم، مِثلُ ما كان لعيسىؑ.

فهذه خمسةٌ، وفيه من نقضِ العادة على وجهٍ يكون معجزاً لنبيّ ممّن قبل، وظَهَر على يد عليٍّ، كرامةً له ومعجزةً لرسول اللهﷺ.

ومن ذلك: ما روي أنّ رسول اللهﷺ كان في الصّلاة، فخاف عليٌّ فوات الرّكعة، فَدَخل الحُجْرة فوجد هناك طَشْتاً وإبريقاً، فتوضّأ به وانصرف، والرسول قائمٌ ينتظرُ حتّى يَلْحَقه. وكانَ المَلَكُ جاء بالطَّشتِ والإبريق والماء، ولم يُعْلِمْ به

---

۱. سورة سبا، الآية ۱۲.

فاطمة عليها السلام ولا مَنْ في الدار، ولا وُجِد بعد ذلك له أثرٌ، فهو نقضُ عادةٍ ومعجزٌ، وأخبره الرَّسولُ أنّ المَلَك جاء به كرامةً له، فهذا معجزٌ شائعٌ.

ومِن هذا ما رُوي أنّ أيّام العيد قد قَرُبتْ، ولم يكن للحَسَن والحُسين عليهما السلام ما يلبسان، فكانا يقولانِ لفاطمةَ عليها السلام: أين ثيابنا؟

فكانت تقول: هي تُخاط لكُم ـ إن شاء الله تعالى ـ وبه الثِّقة، تدفعهما وتُطيّبُ قلبيهما، فلمّا كان يوم العيد، ناداها مُنادٍ، خُذي هذه الثِّياب، فَوَجَدتْ ثياباً مخيّطةً، ورداءً وعمامةً وخُفّين على قدر كلّ واحدٍ منهما، ولم ترَ أحداً، فتعجّبت من ذلك، حتّى أخبرها الرسول صلى الله عليه وآله أنّ المَلَك جاء بهذه مِنْ عند الله، إنجازاً لوعدكِ منهما، وصَبْراً منكِ على تدبير الله لهما، فهذا معجزٌ ثامن.

والتاسع: ما رُوي أنّ فاطمة عليها السلام في اليوم الثالث ضَعُفَتْ عن الطحن، وأدركها وقتُ الصلاة، فقدَّمتِ الصَّلاة على طَحن الشَّعير، فإذا بالرَّحى تَدُور على نفسها من غير مُحرِّكٍ يُرى. وقد نُقض عادةً، سواءٌ اللهُ أدارها أو أمر ملكاً يُديرها.

والعاشر من هذا: ما رُوي أنّها رُبَّما اشتغلت بصلاتها وعبادتها، فربّما لَجَّ[1] ولدها فيُرى المهد يُحرَّكُ مِنْ غَير محرِّكٍ من الآدميّين.

وقيل: إنّ الله كان يَبْعثُ مَلَكاً حتّى يُحرّك المهد، فلا يَشْتَغلَ قلبها بولدها في صلاتها.

والحادي عشر من هذا: ما رُوي أنّها يوم الرابع ......[2] بالنَّذر، وقد دخل الرسول صلى الله عليه وآله يتعرّف حالهم، فَدَخلتِ البيتَ وصَلَّت، ودَعَتْ ربّها، وقالتْ: يا ربِّ، إنّك تَعلم ما نحن فيه، ورسولُك وأولاده جياعٌ، فسمعت خشخشةً فرفعت رأسها، فإذا هي بجَفنةٍ[3] فيها ثريدٌ ولحمٌ ورُغفان، فَحَمَلتْ وجاءتْ بها

---

١. اللجج: ارتفاع الصوت وكثرتها.

٢. كلمة واحدة أو كلمتان غير مقروءتان.

٣. الجفنة: أعظمُ مايكون من القصاع والقدور.

الرسول ﷺ، والدُّخانُ يَصْعدُ من الجفنة.

فقال لها الرسول ﷺ: أنّىٰ لكِ هذا يا فاطمة؟

قالت: ﴿هو مِنْ عِند الله، إنّ الله يَرزُقُ مَنْ يَشاءُ بغير حساب﴾[1].

فَسَجَد رسول الله ﷺ وقال: الحمد لله الّذي جَعَل ابنتي شبيهةَ مريمَ بنت عمران عليها السلام، نَزَل عليها رزقها في المحراب.

والثاني عشر من هذا: ما رُوي من حديث التفّاح.

رَوىٰ لنا ساداتُ بني أبي طالب، أنّه دَخَل موسى على أبيه جعفر، وجَعفرٌ على أبيه الباقر، والباقرُ على أبيه زين العابدين، وزينُ العابدين على أبيه الحُسينِ بنِ عليّ عليهما السلام، كلّ ذلك يروي خَبَر التفّاح والضحك من أبيه إلى رسول الله ﷺ، وأنّه ناولَ عليّاً تُفّاحاً، فَسَقَط من يده وصار نصفين، وخَرَج مِنْ وسطه مكتوبٌ تحيّة......[2] الطالب الغالب لعليِّ بنِ أبي طالبٍ.

وهذا مشهورٌ عند علماء العترة، والسّادة الزيدية، وأئمّة الإمامية.

والثاني عشر: ما روينا من حديث الرُّمّان عند الخروج إلى عقيق؛ فإنّ نزول المنديل من السماء فيه رمّانٌ مُعْجِزٌ، ثُمّ فقده الرمّان من كُمّه عند مشاهدته معجزٌ ثاني، ثُمّ وجدانه له بعد ذلك مُعْجِزٌ ثالثٌ.

فهذه خمس عَشرة مُعجزةً.

والسادس عشر: ما رُزِقَ مِنَ القوّة يوم خيبر، حتّى تَترَّس ببابٍ لَمْ يَقْو على حمله ثمانون رجلاً من أقوياء الصّحابة، فَقَلَع باب خيبر، وحَرَّك الحِصْن، وأمسَكَ الباب على يده حتّى عَبر العَسْكر، وَضَرب الكافرَ علىٰ دماغه، فَقطَع الخوذة والرأس والحلق وما عليه من الجوشن، مِنْ قُدّامٍ وَخَلفٍ إلى أنْ قَدّه

---

١. سورة آل عمران، الآية ٣٧.

٢. كلمة غير مقروءة.

بنصفين. وليس هذا بالمعتاد من قوى البشر، ولهذا قال: **«ما قَلَعتُ بابَ خيبر بقوّة غذائيّة، واستطاعةٍ جَسَدانيّة، لكنْ بنفسٍ بنور بارئها مُضيئة»**.

والسابع عشر: ما رُوي أنّه رُمي إلى حِصْنِ ذاتِ السَّلاسل في المنجنيق، ونزل على حائط الحِصْن، وكان الحِصْنُ قد شُدَّ على حيطانه بسلاسل فيها غرائر من تبنٍ أو قُطنٍ، حتّى لا يعمل فيه المنجنيق إذا رُمي إليها الحَجَر، فمرَّ في الهواء والتُّرسُ تحت قدمه، ونزل على الحائط، وضَرب السَّلسلة ضربةً واحدةً فقطعها، وسقطت الغرائر، وفَتَح الحِصْن.

حتّى تقول قُصّاص الشيعة أنّه شارك إبراهيم عليه السلام في الرَّمي من المنجنيق، ورُمي إبراهيم مشدوداً مُكْرهاً، وهذا مختاراً، وذاك إلى النار، وهذا إلى السُّيوف، وسَلِما جميعاً، ولم يُروَ للقوم مثل هذه.

وله ثامنَ عشر: يوم بدرٍ في ذهابه إلى الماء، ونزوله إلى البئر، والكفّار حواليها، وملأ السطيحة مرّتين، ووضعها على رأس البئر، فسمع خَشْخَشةً وجَلَبةً، ونزل إلى البئر، فلمّا سَكن رأى السطيحة قد صُبَّ ماؤها، ولم يرَ أحداً. فلما كان في الثالث ملأ السطيحة وعلّقها في منكبيه، وجعل التُّرس على رأسه وصعد فلم يرَ أحداً من الرجال، وجاء إلى النبيّ صلى الله عليه وآله.

فقال له الرسول صلى الله عليه وآله: أنتَ تُحدّثُني بما جَرى عليك أو أنا؟

فقال: بل أنت يا رسول الله.

فقصّ عليه فقال: ذاك جبريل عليه السلام، يُري الملائكة قوّة قلبك وشجاعتك، ويُباهي بك.

وهذا معجزٌ في قوّة القلب والثَّبات والشَّجاعة، ثُمّ فيه خَبرٌ عن الغيب حين عَرّفه الرسول صلى الله عليه وآله.

والتاسع عشر: في يوم بدرٍ، أنّه قَتل بين يَدَي رسُول الله صلى الله عليه وآله من صناديد العَرب ورؤساء قريش من أقاربه سبعين رجلاً. وليس في العادة أن يَصْبر الواحد

على ضَرْبِ رقاب سبعين شاةً، فضلاً عن بني الجنس، فضلاً عن الأقارب والمعارف والكبار من الناس، فهذا خروجٌ عن العادة.

والعشرون: ظهور ذي الفقار، سواءٌ قيل: إنّه سَعفُ نخلٍ نَفَث فيه الرَّسولُ صلى الله عليه وآله فصار سيفاً وبقي، أو نزل من السماء، على ما رُوي أنّه أتى به جبريل ـ صلّى الله عليه ـ، وأنّ فيه نزل قوله: ﴿وَأَنْزَلنا الحَديدَ فيه بأسٌ شَديدٌ﴾[1]، فهو مُعْجِزٌ على كلّ حال، وبقي إلى أيّام المعتصم، فجرّبه على كلبٍ فانكسر في يده، فأخفى على نفسه حياءً من الناس[2]!

والحادي والعشرون: يوم أُحدٍ نادىٰ جبريل من السماء: «**لا فَتى إلّا عليّ، ولا سيف إلّا ذو الفقار**»، والخبرُ له متواترٌ.

والثاني والعشرون: حين جَرح رأسه عَمْرُو بنُ عَبد ودٍّ، فجاء إلى الرسول صلى الله عليه وآله فشدَّه ونَفَث فيه وبرئ.

وقال: أين أكونُ إذا خُضِبَتْ هذه من هذا؟

والثالث والعشرون: ضَرْبَتُه له على رجليه، وقطعهما بضربةٍ واحدةٍ، مع ما عليه من الثياب والسِّلاح، ولم تجر العادة بمثل هذا.

والخامس والعشرون: يوم خيبر، يومَ نَفَثَ رسول الله صلى الله عليه وآله في عينيه، وكان رَمَداً[3]، فَفَتحَهُما مِنْ ساعته.

وقال أمير المؤمنين عليه السلام: «كان يُصيبني الرَّمدُ في كلّ سنة، وبعد ذلك لم يُصبني»، وهو نقضُ العادة.

---

١. سورة الحديد، الآية ٢٥.

٢. تعتقد الشيعة أن هذا السيف انتقل إلى الأئمّة بعد أمير المؤمنين عليه السلام، واستقرّ أخيراً في يد الإمام المهدي ـ عجّل الله فرجه ـ وفي الروايات أنّه حينما يَظهر ويَخرج إلى الناس ليَملأ الأرض قسطاً وعدلاً يمسكه بيده ويتّكئ عليه، أو يحارب به أعداءه.

٣. الرمد: تعبٌ وعلّةٌ في العين.

والسابع والعشرون: ما رُوي أنّه خَرَج إلى بني زُهرة، وقطع مسيرةَ أيّامٍ بليلةٍ واحدةٍ، وأصبح عند الكفّار، وفتح عليه، حتّى أنزل الله فيه وفي فرسه «**والعاديات**»؛ رواه الزَّجّاجُ وغيرهُ من أهل التفسير، وهو معجزٌ يجري مجرى طيّ الأرض له، ....[1] ولا يتأتّى هذا، أو قوّةٌ لدابّته ودوابّ مَن معه في سرعة العَدْو والبقاءِ حتّى بَلَغ المراد.

والثامن والعشرون: مشاهدته لجبريل عليه السلام على صورة دحيّة الكلْبي، حتّى سمّاه بتلك الأسامي، وغاب عن بَصَره من غير أن يَخْرُج من الباب، وذلك نقضُ العادة.

والتاسع والعشرون: ما ظَهَر على الحَسَن والحُسَين عليهما السلام حينَ خَرجا إلى البستان، واظّلمَ الليلُ عليهما، وجاء البرقُ كأنّه شمعة تجري معهما، إلى أن وصلا إلى البيت في ضيائه.

وتمام الثلاثين: فهما حين باتا في البستان ولم يوجدا، فاشتَغَل قلبُ فاطمة عليها السلام، فَخَرج الرَّسول صلى الله عليه وآله والصَّحابة في طلبهما، فوجدهما مُعتنقَين نائمَين، وحيّةٌ قد جعلت نفسها كحلقةٍ حولهما، وفي فيها ريحانة تدفع عنهما الذُّباب، فلمّا رأى التنّينُ رسول الله صلى الله عليه وآله قال: «يا رسول الله، قد سَلّمتُهما منك، وأُمرتُ بحفظهما».

فقال الرسول: «كان هذا مَلَكٌ أُمر بحفظهما وتسليمهما منّي».

والحادي والثلاثون: ما رُوي أنّه صلى الله عليه وآله سُئل عن الإمام بعده؟

فقال: مَنْ يَنزلُ الكوكبُ في داره منذ الليلة.

فانتظر الناسُ، فلمّا قَرُبَ وقت الصُّبح وإذا كوكبٌ في حُجرة فاطمة عليها السلام.

فقال أهلُ النِّفاق: وَلّى ابنَ عمّه رقابَ الناس، لقد شَغَفَ محمّدٌ بهذا الإنسان وبهواه! فأنزل الله قوله: ﴿والنَّجْمِ إذا هَوىٰ ما ضَلَّ صاحِبُكُمْ وَما غَوىٰ وَما يَنْطِقُ عَنِ الهوىٰ إنْ هو

---

١. كلمة مطموسة في الأصل.

إلّا وحيٌ يُوحىٰ﴾[١].

الثاني والثلاثون: ما ظَهر عليه بعد الرّسول، فمنه قطع الأميال من الحبل، وحملها إلى الطريق سَبعةَ عَشَر ميلاً، يحتاجُ إلى أقوياءَ حتّى تُحرّك ميلاً ميلاً، فَلَفّها ونَقَلها ونصبها، وكَتَب عليها: هذا...[٢].

وهذه القوّة ناقضة للعادة. وقد بيّنّا أنّ ذلك يجوز إذا أخْبَرَ عنه النبيّ؛ فإنّه يتعلّق بدعواه وإنْ كانَ نقضاً للعادة كالأرهاص، وكما يحدثُ في أيّامه مع غيبته، في أنّ كلّ ذلك متعلّقٌ بدعواه.

الثالث والثلاثون: ما كان منه مِنْ ضَرب يده في الأُسطوانة، حتّى دخل إبهامه في الحَجَر، وهو باقٍ في الكوفة.

والرابع والثلاثون: مَيل المِيل عند جنازته، وهو باقٍ إلى يومنا هذا على طريق الغَريّ.

والخامس والثلاثون: الإوَزُّ ومنعها له من الخروج ليلة ضُرب، وكانت بناته يمنعهنّ.

فقالعليه السلام: دَعنَهنّ؛ فإنّها مأمورة، فلمّا خَرَج إلى المسجد ضُرِب.

فهذه خَمسةٌ وثلاثون معجزةً، كرامةً له، وتركنا ما يُدّعىٰ له ممّا لا يرتضيه الناس، ويكون في الوحش والدّوابّ، أو يَدّعيه مَن يُتّهم بالغلوّ.

كما أنّه كَلّم الجانّ على المنبر. ورُوي أنّه صَعِد إلى السّماء على فرسٍ، ويَنظُرُ إليه أصحابه، وقال: «لو أردتُ لحَمَلْتُ إليكم ابن أبي سفيان»، إلى ما شاكل هذا.

فأمّا ما روي عن الخبر عن الغَيبِ المُتعلّق به وبأهله ووُلْدِه وشيعته، فنحن نَعُدُّ الآن؛ ففيه الكَثرة، ليُعلَم ما خَصّه الله به من الكرامات.

---

١. سورة النجم، الآية ١.

٢. كلمة مطموسة في الأصل.

[الباب الثاني والعشرون]
في بيان ما يتعلّق به مِنَ الخَبَر عن الغيب

فمن ذلك: ما في حديث خَيبر، وله قوله صلى الله عليه وآله: **«لأعطينَّ الرايةَ غَداً رَجُلاً يُحبُّه اللهُ وَرَسُوله، ويُحبُّ اللهَ وَرَسُولَه، كرّارٌ غَيرُ فرّارٍ، لا يَرجِعُ حتّى يَفتح اللهُ عليه»**.

وفي هذا ضروبٌ من المعجزات:

منها: أنّه يبقى صلى الله عليه وآله إلى غدٍ.

وثانيها: أنّ عليّاً يَبقى كما يبقى هو.

وثالثها: أنّه يُعطي الراية، فلا يسهو، ولا يُمنَع، ولا يقع شُغلٌ.

ورابعها: أنّه لا يفرُّ في حربٍ، فلو انهزمَ في أيّامه أو بعده يوماً في حربٍ لبطلت نبوّاته.

وخامسها: أنّه لا يَرجِعُ حتّى يَفتحَ اللهُ عليه.

وسادسها: أنّه لا يقعُ منه في الدِّين ما يُخرجه من كونه محبّاً لله ولرسوله، وكونِ الله ورسوله محبّاً له، فلو كَفَر أو فَسق لبطل هذا الوصف على وجه المدح والتمييز له، والإطلاقُ على وجه الدَّوام.

ثُمّ قوله صلى الله عليه وآله له عند الانصراف من الظَّفر والفَتح، وقد مَسَح وجهه بكُمّه وعانقه: **«لولا أنّ الناس يقولون فيك مقالاً، كما قالوه في المسيح عليه السلام، لكُنتُ أقول فيك اليومَ ما يُسْتَشفى بترابِ قدمكَ، وفضلِ وَضُوئك[1]، لكنْ كفاكَ أنّك منّي وأنا مِنك، لَحْمُكَ مِنْ لَحْمي، وعَظْمُك مِنْ عَظْمي، ودَمُكَ مِنْ دَمي، وجِلْدُك مِنْ جلدي، والإيمانُ مخالطٌ لحمكَ وَدَمك وجِلْدك وعظمك، كما خالَطَ جِلْدي وعَظْمي ولَحْمي وَدمي، أنتَ أوّل مَنْ آمن بي وصَلّى معي، وأوّل مَنْ جاهد معي، وأوّلُ مَنْ ينشقُّ عنه القبر غداً من أُمّتي، وأوّلُ**

---

١. الوَضوء: الماء الّذي يتوضّأ به.

مَنْ يُكسىٰ معي، وأوّلُ مَنْ يَدخُل الجنّة معي، ومنزلك حِذاء مَنزلي كمنزل الأخوين، أنتَ وليّي، ووزيري، وخَليفتي مِنْ بعدي، وقاضي ديني، ومُنْجزُ وعدي».

وفي هذا قوله: «أنت وليّي» خبرٌ عن غايته في نظائر هذه الكلمة، وقد كان يجوزُ أن يتغيّر حالته، فيَكفر أو يَفْسق في حياته أو بعده، فهذا القطع ووُجدُ مخبَره على ما أخبر معجزٌ، وهو معجزٌ شائع.

وقوله: «وصيّي» دليلٌ على أنّ الرسولﷺ يموتُ قبله، ويبقى عليٌّ؏ بعده، وهو معجزٌ ثامن، فقد كان يجوز أن يموتَ عليٌّ؏ قبله أو معه.

التاسع: أنّ الرسولﷺ يُوصي، فلا يموتُ بلا وصيّةٍ، فلو اتّفقَ موته بلا وصيّةٍ لكان الخبرُ كذباً.

والعاشر: أنّ الوصيَّ يكونُ عليّاً.

وقوله: «وقاضي ديني» يدلُّ على أنّه يموتُ ويبقى عليٌّ، وهو **الحادي عشر**.

ويبقى، وأنّ له دَينٌ، وقد كان يجُوز أن لايكون، وهذا **ثاني عشر**.

ثُمّ إنّ الخبَر بأنّ ذلكَ الدَّينَ يُقضىٰ، **ثالث عشر**.

وأنّ القاضي لدينه عليٌّ لاغيره، **رابع عشر**، فقد كان يجوز أنْ يقضيَ غيرُه، أو يبرئه صاحبُ الدين منه.

وقوله: «مُنْجِزُ وعدي» يدلُّ على بقاء عليٍّ؏ بعده، وهو **خامس عشر** ......[1]

أنّه ينجزُ وعده فلايكون بلا إنجازٍ، وهو **سابع عشر**.

والمُنْجِزُ له عليٌّ، وهو **ثامن عشر**.

وقوله: «وخليفتي من بعدي» يدلُّ على أنّه يبقى، وهو **تاسع عشر**.

وأنّه يكون لرسول اللهﷺ خليفةٌ في الأمّة، لا يكون بلا خليفة، وهو **تمام العشرين**.

---

۱. سطرٌ مطموس في الأصل، وهو يتضمّن المعجز السادس عشر.

ثُمّ هو الخليفة لا غيره، **الحادي والعشرون**.

فهذه إحدىٰ وعشرون خبر غيبٍ، كلّ واحدٍ منها معجزٌ لا يتأتّى للمنجِّم، ولا على وجه التبخُّت، ولا يقع الصِّدق إلّا من عالمٍ، ولا طريق إلى العلم إلّا الوحي، فيدلُّ الكلُّ على نبوّته صلى الله عليه وآله، والجميعُ مَدحٌ لعليٍّ عليه السلام، متعلّقٌ به ومن صفاته.

ومن ذلك: حديثُ الحُدَيبيّة، وقد كان يَكتبُ العَهْدَ بين يدي رسول الله صلى الله عليه وآله، بينه وبين قريشٍ، فكتب: بسم الله الرحمن الرحيم.

فقالوا: اكْتُب «باسمك اللّهمّ»؛ فإنّا لا نعرف الرحمن.

فلمْ يَمحُ عليٌّ عليه السلام، ومحا الرسول صلى الله عليه وآله، وكَتَب ما أرادوه.

ثُمّ كتب: «هذا ما عهد محمَّدٌ رسولُ الله».

فقالوا: لو اعترفنا بهذا لم نُحالِفْك، ولم نَحْتَجْ إلى عهدٍ، أُكْتُب: «هذا ما عَهِد محمّدُ ابنُ عبد الله».

فقال لعليٍّ عليه السلام: أُكْتُب ما يريدون، ولَكَ مِثْلُ هذا، وتُدفعُ إلى محو اسْمك، وبذلِ ما يريدون.

فلمّا تهاون القومُ بصفّين، وكَتَب: «هذا ما عَهِد أمير المؤمنين عليُّ بنُ أبي طالب».

فقالوا: لو عَلِمْنا أنّك أميرُ المؤمنين ما خالفناك، ولم نَكُ نَحتاجُ إلى صُلْحٍ، أُكْتُب: «هذا ما عَهِد به عليُّ بنُ أبي طالبٍ».

وفي هذا الباب أشياء:

أوّلها: أنّ الرسول صلى الله عليه وآله يموتُ وَعليٌّ يبقى.

وثانيها: أنّ الأُمّة تختلفُ على عَليّ عليه السلام وتُخالفه.

والثالث: أنّه يَمحقُ اسمَه ولقبه إلى ما يريدون، كما فعل الرَّسولُ صلى الله عليه وآله.

فهذه تمام الأربع والعشرون، مع ما تقدّم.

ومن ذلك: قولهﷺ: «إنّك تُقاتِلُ الناكثينَ وَالقاسِطينَ وَالمارقين».

وفي كلّ لفظٍ من هذا معجزةٌ.

قوله: «إنّك تُقاتِلُ الناكثين» فيه أنّ عليّاً يبقى بعد الرسولﷺ.

وفيه: أنّهُ يُبايع على الإمامة والخلافة.

ومنها: أنّه يقعُ النَّكْثُ لبيعته.

ومنها: أنّه يقعُ القتالُ بينه وبين الناكثين.

وهذا تمام الثمان والعشرين.

ومثل هذا في قوله: «القاسطين» يدلُّ على بقائه بعده، وأنّ قوماً يظلمونه في دفع حقّه، وأنّه يُقاتِلُ هؤلاء. وهذا تمام أحدٍ وثلاثين.

وقوله: «والمارقين» يدلُّ على بقائه بعده، وعلى قيامه بالأمر، وعلى أنّ قوماً يمرقون مِنَ الدِّين ممّن معه، وأنّهُ يقاتلهم، فهذا تمام الخمسة والثلاثين.

وحديث المارقين، فيه خبرُ ذي الثَّدية، وقد وقفعليه السلام على خبر النَّهروان، فقال: «اطلبوه، فوالله ما كَذِبتُ ولا كُذِبتُ!» وطَلَبوه حتّى وَجَدُوه تحت القتلى أخفى شخصه، وأخرجوه وقتله.

وفيه: أنّ الرسولﷺ أخبر أنّه يبقى بعده، وأنّه يُدْفَعُ إلى قتالٍ، وأنّ في المقاتلين ابنَ جرموز، وأنّهُ يُقْتَل، وأنّه يبقى على الضَّلالة حتّى يُقْتَلَ مُصرّاً مستحقّاً للقتل.

فهذه تمام الأربعين.

والحادي والأربعون: قوله لعليٍّعليه السلام: «إنّك تُقاتِلُهم على تأويل القرآن، كما قاتَلْتُهم على تنزيله».

وفيه: أنّه يبقى بعده، وأنّ قوماً يتأوّلون القرآن على الباطل، وأنّ عليّاًعليه السلام يُقاتلهم. هذه ثلاثةٌ وأربعون.

وقولهصلى الله عليه وآله للزُّبير، وقد شاهده مع عليٍّ يرافقه، فقال: أتحبّه؟ قال: نعم.

قال: «إنّك تقاتله وأنتَ له ظالمٌ».

وفيه: أنّ عليّاً يبقى بعده، وأنّ الزُّبير يبقى بعده، وأنّه يقع قتالٌ بعده، وأنّ في المُقاتَلة الزُّبير، وأنّ الزُّبير على الباطل ظالماً، وهذا تمام ثمانية وأربعون.

وقولهصلى الله عليه وآله لعائِشة: **«إنّ في نسائي من تَنْبَحُ عليه كلاب الحوأب، وتقاتِلُ عليّاً على الحظاء، فلاتكوني أنتِ يا حُميراء».**

وفيه: أنّها تبقى بعد الرسولصلى الله عليه وآله، وأنّ عليّاً يبقى، وأنّها تخرجُ مسافرةً من بيتها وبيت الرسولصلى الله عليه وآله، وأنّها تُسافر على طريق العراق، وأنّها تمرُّ بالحوأب، وأنّ الكلابَ تنبحُ عليها عند مرورها، وأنّها تقاتلُ عليّاًعليه السلام، وأنّها تكون ظالمةً له، وأنّه يُجعل إلى عليٍّ طلاقها إنْ لم تكن على السَّداد، حتّى قال لها:

«إنْ لَمْ تَنْصَرفي قُلتُ ما تعرفينها»، أي الكلمة الّتي تعرفينها.

فقالت: «سمعاً وطاعة»، وانصَرَفتْ.

فهذه عَشرٌ من الإخبار عن الغيب في حديثها. وهو تمام الثمانية والخمسين.

وقوله: **«بشّر قاتلَ ابنِ صفيّةَ بالنّار».**

فيه: أنّ الزُّبير يُقْتَل، وأنّ قاتِلَهُ في النار. وهذا تمام الستّين.

ومن ذلك: ما أخبره عن قتله، وهو في عدّةٍ من الأخبار:

منها: في حديثِ عمّارٍ، أنّهصلى الله عليه وآله نزل في غزوة وَدّان[1] وعمّار وأمير المؤمنين مضيا إلى ظلّ شجرةٍ وناما، والترس تحت رأسهما، فلمّا دَخَل وقتُ الصَّلاة جاء الرسولصلى الله عليه وآله وينبّههما، فانتبه عمّار أوّلاً، فقال له الرسولصلى الله عليه وآله: أتحبُّ هذا؟

---

١. غزوة ودّان بالأبواء هي أوّل غزوة غزاها رسول اللهصلى الله عليه وآله في صفر بعد اثني‌عشر شهراً من مهاجرته وحمَلَ لواءه حمزة بن عبد المطّلب، واستخلف على المدينة سعدَ بن عبادة، وخرج في المهاجرين ليس فيهم أنصاريٌّ حتّىٰ بلغ الأبواء يعترض لغير قريش فلم يلق كيداً.

قال: نعم يا رسول الله، فداك أبي وأُمّي!

فقال: أنّى تكون إذا خُضب هذه من هذا، وأشار إلى رأسه ولحيته؟

وفي هذا إخبارٌ عن الغيب:

أحدها: أنّ الرسول يموتُ ويَبقى عليٌّ.

وثانيها: أنّ عمّاراً لا يكون حاضراً لمّا يُصيبُ عليّاً، ويكونُ قد مضى، وأنّ عليّاً يُقتل، وأنّه يُضْرَبُ بالسَّيف وعلى رأسه، وأنّ الدَّم يَسيلُ من جُرحه إلى لحيته، حتّى يصير خَضيباً به. فهذه ستّة أخبارٍ.

وقال لهﷺ يوم الخندق، حين جَرحه عَمْرُو بنُ عَبد ودٍّ وقد شَدَّ رأسه، وتفل فيه حتّى برئ.

ثمّ قال له: أين أكونُ إذا خُضب هذه من هذا.

وفيه أخبارٌ:

أحدها: أنّ الرسولﷺ يموتُ وعليٌّ يبقى.

وثانيها: أنّه يُضْربُ، وبالسَّيف يُضرَبُ، وفي ذلك الموضع بعينه يضربه، وأنّ الدَّم يسيلُ على لحيته من ذلك.

فهذه تمام السبعين في الخبرين.

وكانَ أمير المؤمنين يُعاتَبُ في البصرة فيما عمل نفسه.

فقيل: اِتَّقِ اللهَ؛ فانّك ميّتٌ!

قال: بل قَتلٌ أمرٌ موعودٌ، وصدقٌ معلوم.

ومن هذا ما جاء في حديث قتله؛ فإنّه كان قد أُخبر أنّه يبقى بعد الرسولﷺ مدّةً طويلة، حتّى يُحارب هذه الحروب ويَحدُثَ له أعداؤه، وأنّه سَيُقتل، وأنّه في أيّ سنةٍ، وأنّه في أيّ شهرٍ، وأنّه في أيّ ليلةٍ، حتّى كان مُستعدّاً له، وأنّ الإوَزَّ تَمنعه مِن الخُروج.

فهذه تمام ستٍّ وسبعين فيما يتعلّق بعينه من الإخبار عن الغيب.

ثُمّ مايتعلّق من المتّصلين به:

فأوّل ذلك: حديثُ فاطمةَ عليها السلام، حين أخبرها الرسول صلى الله عليه وآله أنّها أوّل من يَلْحق به من أهله، وعَيّن لها الوقت، حتّى كانت تَعُدُّ أيّامها، حتّى كان من أمرها ما كان، وقصّتُها خبرٌ عن الغيب.

ثمّ في الحديث: أنّه عند النَّزع دعا بالحَسَن والحُسَين عليهما السلام يُقبّلهما ويُودِّعهما، فكانا يطرحان أنفسهما عليه، فتمنعهما فاطمة عليها السلام.

فقال لها: دعيهما، فلو عَلِمْتِ ما يَجري عليهما مِن القَتل والظُّلم والأحوال، لرثيتِ لهما!

وليس في الحديث كيف فَصَّلَ لها ما يجري عليهما، إلّا أنّه في الجملة يتضمّن الخبر عن بقائهما بعد أُمّهما وعمّا يجري عليهما مِنَ القَتل والظُّلم، فيكون هذا تمام الثمانين.

وفي الحديث: أنّ أمير المؤمنين عليه السلام لمّا نَزَل بكربلاء سأل عن الموضِع؟

فقالوا: كربلاء.

فقال: موضعٌ لحربٍ وبلاء. وطَلَب بأنْ يُطْلَب ... الضبي[١]، فَطُلِبَ وَوُجِدَ شيءٌ يابساً عتيقاً[٢] في وسط الأرض، فَشمّ فإذا بها رائحة المِسْك.

فقال عليه السلام: صَدَق رسول الله صلى الله عليه وآله، حدّثني أنّ هذا من أيّام عيسى عليه السلام، وله هذه الرائِحة. والمقام محطّ رحالِهِمْ، ومَذْبَحُ رجالِهم.

ففيه: أنّ الحُسين عليه السلام يبقى[٣]، وأنّه يحضُرُ ذلك الموضع، وأنّه ينزل هناك، وأنّه

---

١. كلمة مطموسة، والثانية هكذا تقرأ.

٢. وفي الهامش تصحيحٌ لها: عقيقاً.

٣. لعلّ في الحديث سقط إذ لم يرد في المنقول إلّا خبر محطّ الرجال في كربلاء ومذبحهم ـ رضوان الله عليهم ـ دون بقيّة المغيبات الّتي ذكرها المصنّف.

يلحقه كَرْبٌ وبَلاء، وأنّه يُقْتَلُ رجاله قبله، وأنّه يُقْتَلُ بعدهم، وأنّه بين نهرين، وأنّه يُمنَع الماء، وأنّهُ يُضيَّقُ عليه وعلى أهله، وأنّه تُسْبىٰ ذراريه مكشّفاتُ الرؤوس، حتّى يُحمل إلى الفاسق اللّعين، وأنّها تجيءُ يوم القيامة وعليها قميص الحسين، مغرقاً بالدماء، متظلّمةً فيقع النداء: «غُضُّوا أبصاركم حتّى تَجُوزَ فاطمة عليها السلام».

فهذه الجملة تتضمّن عشرةً من الأخبار، تمام التسعين.

ومن ذلك: حديثُ عَمّارِ بنِ ياسر رضي الله عنه، أنّه لمّا كان تأسيس بناء المسجد، يَحْمِلُ اللبن بَديناً[١]، فسأله رسول الله صلى الله عليه وآله عن حاله مع أصحابه، وتحميلهم إيّاه اللّبن.

فقال: إنّهم يقتلونني يا رسول الله.

قال: «بل تَقْتُلُك الفئةُ الباغية، تَدْعُوهُم إلى الجنّة، ويَدْعُونَك إلى النار، يكونُ آخرُ زادك ضَياحٌ[٢] مِنْ لبن، قاتِلُك وسالبك في النار».

هذا الحديث معلومٌ مشهورٌ متواترٌ، وفيه معجزاتٌ كثيرة؛

منها: أنّ الرسول صلى الله عليه وآله يموتُ وعمّارٌ يَبقى.

ومنها: أنّه ستفترقُ أُمّته فرقتين بعده.

ومنها: أنّ إحداهما باغية، والأُخرى عادلة.

ومنها: أنّ عمّاراً يكون في الفئة العادلة.

ومنها: أنّه يُقاتل ويَدعُو إلى الجنّة، وأنّه يدعو خبرٌ، وأنّهم يَدْعُونه خبرٌ آخر، وأنّه إلى الحقّ يدعوهم خَبرٌ، وهم إلى الباطل خبرٌ آخر، وأنّه يكون له العلامة في قتله، أنّه يَطْلُبُ الماء فَيُسْقى لبناً، وأنّ اللّبن يكونُ قد تَغيّر إلى الحموضة وهو الضَّياح. وأنّ له قاتلاً يقتله، وأنّ له سالباً يأخذ سَلَبَهُ، وأنّ سالبه غيرُ قاتله.

---

١. أي ضخيماً.

٢. الضياح بفتح الضاد المعجمة: اللبن الرقيق الممزوج.

فلمّا حَصل بصفّين وقد شاخَ، وأخَذَ يناظرهم ويقاتلهم، تَعِبَ فانصرفَ وبه عَطَشٌ، فَطَلَب الماء، فَسُقي ضَياحاً، فلمّا نَظَر إليه بكى وأنشد:

اليومَ نَلْقي الأحبّه ... مُحَمّداً وحِزْبَه

وشَدَّ على نفسه عمامةً، وشدَّ الرُّمحَ على يده، فقاتل قتالاً شديداً، فخرج عليه مِن الكمين مَنْ قَتَله وتركه، وجاءَ آخر وأخذ سَلَبه، حتّى قال عبد الله بن عَمْرِو بنِ العاص وقد كان مع أبيه مقلّداً لسيفين:

«أنا أهْجُرُكم؛ فإنّكم أهلُ البغي، سمعتُ رسول الله صلى الله عليه وآله يقول في عمّار كَيْتَ وكَيْتَ».

فقال: نحنُ ما قتلناه، إنّما قَتَلَه عليٌّ حيثُ حَمَله على قتالنا، فزوِّر عليه!

وعلى هذا يجُب أن يكون قاتلُ حَمزةَ بنِ عبدِ المطّلب عليه السلام رسول الله صلى الله عليه وآله، وكلّ من قُتِل في سبيل الله؛ لأنّه الحامل لهم على القتال.

فهذه تمام الاثنين ومئة؛ فإنّ في حديث عمّار رضي الله عنه اثني عشر حديثاً[1].

وَرَوينا في زيد بن عليٍّ عليه السلام أنّ الرسول صلى الله عليه وآله [قال]:

«يُقْتَلُ مِنْ وُلْدي رَجُلٌ يُقال له زيد، هو خَلَفُ الخَلَف، ويُصْلبُ بكُناسَة الكوفة، يجيءُ يوم القيامة وأصحابه بأيديهم طوامير، ويقال: طرِّقوا لهم؛ فهؤلاء خَلَفُ الخَلَف».

وفيه: الخبرُ عن أنّه يكون له مِنْ صُلْبِ عليِّ بن الحسين عليه السلام وَلدٌ، وأنّه يُسمّى زيداً، وأنّهُ يقاتل على الدِّين، وأنّه يُقْتَل، وأنّه يُصْلَبُ، وأنّه بالكوفة، وأنّه بالكُناسة، وأنّه على دين الحقِّ يقاتل.

فهذه ثمانية تمام مئة وعَشَرة.

---

١. الصحيح: اثني عشر مُعجزاً لا حديثاً.

وفي الحديث: أنّه ﷺ قال: «يُقْتَلُ مِنْ وُلدي عند أحجار الزَّيت رجُلٌ اسمه اسمي، واسمُ أبيه اسمُ أبي».

وكان ذلك محمّدُ بنُ عبد الله ﷺ، وفيه إخبارٌ عَن الغيب:

منها: أنّه يكون له ولدٌ.

ومنها: أنّه يُسمّى باسمه، وأنّ اسم أبيه يكون اسم أبيه، وأنّه طاهرٌ زَكيٌّ، ولا يكون فاسقاً غويّاً، وأنّه يُقْتَلُ، وأنّه بالمدينة، وأنّه في علّةٍ من مرضه، وأنّه عند أحجار الزَّيت.

فهذه ثمانيةٌ من الأخبار.

وفيه: رُوينا عنه ﷺ: **«إنّي تاركٌ فيكُمُ الثَّقَلين، ما إنْ تَمَسَّكتُم به لَنْ تَضِلّوا مِنْ بعدي، كتابَ الله، وعترتي أهلَ بيتي، ألا إنّهما لَنْ يَفْتَرِقا حتّى يردا عَلَيّ الحوض».**

وفيه إخبارٌ عن الغيب:

أحدها: أنّ الكتاب يبقى إلى آخر التكليف، وشرعه يبقى.

والثاني: أنّ عترته تبقى.

والثالث: أنّهما لَنْ يفترقا، ولن يختلفا إلى يوم القيامة.

فهذه تمام مئة وعشرين ونيّفٍ خَبَراً عن الغيب من المشاهير.

ثمّ ما رُوي عنه من الملاحم ما لا يُحصى، وإنّما تركنا كثيراً ممّا رواه غيرنا؛ لأنّا اعتمدنا الأظهر.

الباب الثالث والعشرون
أن يصير قوله في الدِّين حجّة، ويصير للشريعة قبلة

واعلم أنّه ليس في الأمّة مَنْ قوله حُجّة كقول رسول الله صلى الله عليه وآله، وفعله وتركه كما يكون فعل رسول الله صلى الله عليه وآله وتركه. وربما يُفصل بينه وبين الرسول صلى الله عليه وآله بأنّ الرسول لا يجوز أن يُخطئ فيما طريقه الدين، ولا يَسْهُو، ولا يركَب الصَّغيرة، ويجوز على أمير المؤمنين الصَّغيرة؛ فإنّها لا تقطع العصمة والموالاة[1].

وهذا غير سديدٍ، وذلك أنّ العترة مجمعةٌ أنّه في الدِّين كلّه حُجّة.

ولأنّ الرسول صلى الله عليه وآله قال: **«عليٌّ مع الحقّ، والحقُّ معه»**.

وقال: «إذا اختَلَفْتُم في شيء فكونوا مع عليّ بن أبي طالب».

وقال: «إنّه هادٍ مهديّ».

إلى ما شاكله من الألفاظ الدالّة على أنّه لا يُخطئ.

وربّما يقال: إذا قَطع على الشيء أنّه من الدين فقوله حُجّة، وإذا قال من طريق الاجتهاد فإنّه يجوز مخالفته، ولهذا قال له عُبيدة في بيع أُمّهات الأولاد حين قال: **«رأيي ورأي عُمَرَ أنْ لا يُبَعْنَ»**.

«رأيُكَ مع الجماعة أحَبُّ إلينا مِنْ رأيك وحدك».

ولن يُنكِر عليه، ولو كان اجتهاده حُجّةً قاطعةً كان ينكر عليه.

وليس الأمر كذلك، فإنّ الرّسول فيما يَحكم به من طريق الاجتهاد ـ لا في

---

١. أمّا الإماميّة فإليك تصريح الشيخ المفيد باعتقادهم في الأئمّة، فهو يقول: «إنّ الأئمّة القائمين مقام الأنبياء عليهم السلام ـ في تنفيذ الأحكام وإقامة الحدود وحفظ الشرائع وتأديب الأنام ـ معصومون كعصمة الأنبياء، وإنّهم لا يجوز منهم صغيرة إلّا ما قدّمت ذكر جوازه على الأنبياء، وإنّه لا يجوز منهم سهو في شيء في الدين ولا ينسون شيئاً من الأحكام». [أوائل المقالات: طبعة مؤتمر الشيخ المفيد، ص٦٥]

الدين ـ فإنّه يجوزُ خلافه، ولهذا لمّا أراد النزول يومَ بـدرٍ دون المـاء فـي بـطن الوادي، قال له أصحابه: إنْ كان نزولك هذا عن وحي نَزَل فالسَّمعُ والطاعة، وإنْ كان هذا رأياً رأيته فليس هذا منزل مكيدةٍ، فقامَ وارتحل وترك اجتهاد نفسه.

وقال أصحابنا[1]: إن اجْتَهَد فـي الديـن لم تَسَـعْ مُـخالفته، كـذلك إذا اجـتهد أمير المؤمنين عليه السلام في الدين، لم يُسوَّغْ خلافه [و]كان ذلك حجّة، وإذا لم نقطع بأنّه دين الله، وسوّغ الخلاف لمن خالفه، فإنّما يُسمع خلافه؛ لأنّه سوّغه، وهو حجّة.

فتحريم المخالفة وتحليلها ـ فيما يُفْتي في الدِّين ـ موقوفٌ عليه.

ومن عجيب أمره في هذا الباب، أنْ لا شـيءَ فـي عـلوم الديـن إلّا وأهـله يجعلونه قدوةً وقبلةً:

فإنّ أهل النحو يَرجعون إلى ذلك من هدايته، وذلك أنّ أبا الأسود الدؤلي[2] كانَ له صبيٌّ يقُوده، وكان يمشي في الرَّمل الحامي فتُحْرِقُ رِجْلَه.

فقال: ما أشدَّ الحرَّ.

فقال أبو الأسود الدؤلي: حَرُّ تَهامة.

والصَّبي أراد: ما أشدَّ الحرَّ الّذي يُحرق رجلي! فلمّا كرّر الصبيُّ وكرّر عليه بكى الصبيُّ، فَعَلم ما أراده، فجاء إلى أمير المؤمنين عليه السلام، ووصَف له.

فقال: فَسَد لسانُ أهلنا، لاختلاطهم بالعجم، فلو عَلَّقتُ فـي الأعـراب شـيئاً نُعلِّمه أولادنا كان صواباً.

فَعَمِل وحمل إليه.

فقال: ما أحسَنَ ما نحوتَ هذا النحو! فَسُمّي النحوُ نحواً، وهو الأصل فيه.

---

١. يقصد بهم أصحابه في الأُصول، وهم المعتزلة البغداديون.

٢ من أصحاب أمير المؤمنين عليه السلام، وإليه يعود الفضل فـي صـنعة النـحو، حـيث تـعلّم أصولها مـن عـليّ بـن أبي طالب ـكما في الخبر ـ وعلّمها الناس.

والقــرآءات المــختارة قــراءةُ عــاصمٍ[١] وأهــلُ الكــوفة، فـيما يُسْـنَدُ إلى أمير المؤمنينؑ.

وأكبر المفسّرين ابنُ عبّاسٍ، وهو تلميذه، وعنه أخـذ الدِّيـن، ومـنه تـعلّم التفسير.

وهو خَطَب بالتَّوحيد وأدلّته والمواعظ، ورتّب حتّى رجع إليه الفُصَحاءُ.

وهو الّذي ناظر المُلْحِدَة وأهل الرُّوم، حتّى أظهر الحُجَّة عليهم.

وأهل الفقه في سَير البغي، إليه يرجعون في القول والفعل، كما يَرجعونَ إلى الرسولﷺ في سير الكفّار.

وأهل المعاملة والمعرفة، على ما ظهر عنه ونُقل يبنُونَ مذاهبهم، حتّى قال كبارهم: «لو تفرّغَ من الحرب لقال من هذا الباب ما يُغني العالم».

وهو الأصلُ في المعاملة.

وأهل الوعظِ، إليه يرجعون في مواعظهم، وقَولَه يَـحْكُونَ، وبِـذِكْر ألفاظه يَتَجمَّلون.

وأهل الكلام في أُصول الدين، كلُّهم إليه يرجعون.

فإنّ الإمامية إلى الصادق يرجعون، وهو إلى الباقر، والباقر إلى زينِ العابدين، وهو إلى الشَّهيد الحُسَينِ بنِ عليٍّ، وهو إلى أمير المؤمنينؑ.

والزيدية إلى زيدِبن عليّ، وهو إلى الباقر، وإلى أبيه، جميعاً إلى جـدّه إلى أمير المؤمنينؑ.

والمعتزلة إليه يرجعون؛ فإنّ قاضي القضاة أبا الحسن[٢] أخـذ الأُصـول عـن

---

١. أبوبكر عاصم بن أبي‌النجود بهدلة، مولىٰ بني جـذيمة بـن مـالك، أحـد القـرّاء السـبعة المشـار إليـه فـي القراءات، توفّي سنة ١٢٧ هـ بالكوفة.

٢. القاضي عبد الجبّار الهمداني الأسدآبادي (المتوفّىٰ سنة ٤١٥هـ).

الشّيخ أبي عبد الله البصري[1]، وهو عن الشيخ أبي هاشم[2]، وهو عن الشيخ أبي عليٍّ[3]، وهو عن أبي يعقوب الشّحّام[4]، وهو عن أبي الهُذَيل[5]، وهو أخذ عن أبي عثمان الطويل[6]، وأخذ أبو عثمان عن واصلِ بن عطاء[7]، وأخذ واصلٌ عن أبي هاشم بن محمّد، وأخذ أبو هاشم عن أبيه محمّد بن عليٍّ الملقّب بابن الحنفيّة، وأخذ محمّدٌ عن أبيه عليّ عليه السلام.

وأمّا الفُصَحاءُ والبُلَغاء والأُدباء، فإلى حكمته وأسجاعه وألفاظه يرجعون، وبه يحتجّون.

فما في الإسلام نوعٌ من العلم إلّا وأهله يجعلونه قبلةً وقدوةً وحجّةً، وليس هذا لأحدٍ في الأمّة، بل يجوز عليهم الخطأ والسّهو والعمد؛ إذ لا علم معنا بباطنهم.

۱. هو الشيخ أبوعبد الله الحسين بن عليّ البصري (۳۰۸ ـ ۳۶۹هـ) المتكلّم الفقيه، إليه انتهت رئاسة المعتزلة في عصره، وكان يميل إلى أهل البيت عليهم السلام ويقدم عليّاً عليه السلام على من سواه، توفّي ببغداد.

۲. هو أبو هاشم عبد السلام بن محمّد بن عبد الوهّاب الجبائي (۲۲۷ ـ ۳۲۱) من كبار أعلام مدرسة الاعتزال والمناظرين لها، تتلمذ عليه الصاحب بن عبّاد، وإليه تنسب البهشمية.

۳. هو أبوعليّ محمّد بن عبد الوهّاب بن سلام الجبائي (۲۳۵ ـ ۳۰۳هـ) من مشايخ الاعتزال المرقومين وممّن ساهموا في تطوير نظريّات المعتزلة، وإليه تُنسب فرقة الجبائية.

٤. هو يوسف بن عبد الله، أبو يعقوب الشحّام، مُفسّر معتزلي من أهل البصرة، انتهت إليه رئاسة المعتزلة بها في أيّامه، كان حاذقاً بالجدل والمناظرة، توفّي حوالي سنة ۲۸۰هـ.

۵. هو محمّد بن الهذيل بن عبد الله العلّاف (٤ـ۱۳۵ ـ ۲۲۷ أو ۲۳۵هـ) ولد بالبصرة وانتقل إلى بغداد، ويعدّ رائد التأليف في علم الكلام عند المعتزلة.

٦. هو عثمان بن خالد الطويل، وكنيته أبوعمرو، عدّه المعتزلة رأس الطبقة الخامسة في الاعتزال، وهو أُستاذ أبي الهذَيل العلّاف، وكان معروفاً بالجدل والمناظرة.

۷. ويكنّى بأبي حذيفة ويلقّب بالغزّال (۸۰ ـ ۱۳۱هـ)، عُدّ من الأعاجيب، وهو رأس الاعتزال، كان ملازماً لمجلس الحسن البصري، ثمّ اعتزله وأسّس بالتعاون مع عمرو بن عبيد طريقة الاعتزال.

فأمّا الباب الرابع والعشرون [الشرف بالأولاد]

فإنّ المرءَ يُشَرَّفُ بوَلَدِه إذا كان له شرف. ومِنَ العَجَب أنّه حجّةٌ في الدين، وحمئتة حجّةٌ في الدين، وأبناء كلّ واحدٍ منهما حُجّةٌ في الدين، وامرأتهُ حُجّةٌ في الدين؛ لشمول العصمة لهم أجمعين عليهم السلام.

فهو يُشَرَّفُ بوالديه لصلبه، ويُشَرَّفُ بأهله؛ إذ هم حُجّةٌ لله في دينه، كما أنّه حجّة.

وفيه أيضاً: أنّ أولاده إذا أجمعوا على شيء من الدِّين، فإجماعهم حُجّة، وليس هذا لأحدٍ في الأمّة.

وله في أولاده: أنّهم هُمُ الأئمّة الّتي بأحكامهم ينقطع الاجتهادُ، ومَنْ سواهُم إذا حَكَم فهو مُعرَّضٌ للفسخ؛ فإنّه من أحكام أهل البغي أو من لا تُعْلَمُ إمامته، وفي الناس مَنْ تقبّله إذا كان موافقاً للشرع، وفيهم من يَردّه ولا يقبله، وبالإجماع كلُّهم ـ إذا كانوا أئمّةً ـ مقبولٌ لا يسع خلافه.

وله في أولاده: أنّهم بالإجماع يَصْلحونَ للإمامة، وغيرهم على الخلاف.

وله في أولاده: أنّ الصَّلاة عليهم واجبةٌ في الصَّلاة، ولا تَجبُ على أولاد غيره.

ولأولاده قال النبيّ صلى الله عليه وآله: **«مَنْ لم يُجِبْ واعيتنا أهل البيت، أكبّه اللهُ عَلى مِنْخَره في النار».**

وفي وُلْده نَسْلُ المصطفى إلى الأبد، دون غيره من الصَّحابة.

وفي وُلْده قال النبيّ صلى الله عليه وآله: **«إنّهم أمانٌ لأهل الأرض، كما أنّ النُّجُومَ أمانٌ لأهل السماء».**

وكما أنّ بقاء السَّماء ما دامت الكواكب، كذلك بقاءُ أهل الأرض ما داموا فيها.

وفي وُلْدِه قال: **«إنّهم كسفينة نوح، مَنْ ركبها نجا، ومَنْ تَخلّف عنها غَرق»**[1].

---

١. الوارد في الخبر الصحيح قوله صلى الله عليه وآله: «مَثَلُ أهل بَيتي كسفينةِ نوحٍ...».

وفي وَلَدَيه لصُلبه قال: «هُما سيّدا شباب أهل الجنّة».

وفيهما قالﷺ: «إنّ الله وَعَد الجنّة بأن يُزيّنها بركنين مِنْ أركانه، فإذا كانَ يومُ القيامة، تقولُ: أ ليس وَعَدْتني؟

فيقول الله تعالى جلّ اسمه: أ ليس قد زَيّنتُك بالحَسَن والحُسَين».

وفي أولاده لصلبه نَزَلْت آية التطهير.

وفي ولديه وفي أهله افتخر جبريلؑ أنّه منهم.

وفيهم قوله جلّ اسمه: ﴿قُلْ لا أسْألُكُمْ عَلَيه أجراً إلّا المَوَدّة في القُرْبىٰ﴾[1] فَجَعل حُبَّهم أجر النبوّة، ونادى في السّماء بسبب هذا لمّا قال أهلُ النفاق: إنّه سَلَّط أولاده على الناس بعده؛ فقال: «مَنْ مَنَع أجيراً أجرةً أكبّه الله على مِنْخره في النار».

وفيهم ورد قولُهُ تعالى جلّ اسمه: ﴿ثُمَّ أَوْرَثْنا الكِتابَ الّذينَ اصْطَفَينا مِنْ عِبادِنا﴾[2]، وعليه إجماعُ أهل البيت أنّها فيهم نَزَلَت.

وقالﷺ في أولاد عليّ: «أولادُنا أكبادنا»، فأولاد عليٍّ أكبادُ رسول اللهﷺ، وليس هذا لأولاد غيره.

وقالﷺ في الحَسن والحُسينؑ: «هما وديعتي في أُمّتي»، وليس هذا لأحدٍ.

ولولديه أنّ الرسولﷺ أبٌ لهما كأب الصُّلب، كما قالﷺ:

«كلُّ بني أُنثى فهو ابنُ أبيه، إلّا ابنيّ هذين، فأنا أبوهما وأعقِلُ عنهما».

وكان أمير المؤمنينؑ يقولُ لمحمّدٍ[3] «وَلَدي»، ولا يقول لهما، ويقول: هُما ابنا رسول الله.

وليس على وجه الأرضِ ولدٌ لأبوين، هما أعزُّ خَلْق الله على وجه الأرض سواهما.

---

۱. سورة الشورىٰ، الآية ۲۳.

۲. سورة فاطر، الآية ۳۲.

۳. أي محمّد بن الحنفيّة ـ رضوان الله تعالىٰ عليه.

ومِن شرفه في وُلْدِه محمّدُ بنُ الحنفيّة، أشْجَعُ أهل زمانه، وكان الرّسولﷺ نَحَلَه اسمه وكنيته، ورَخَّصَ أنْ يجمعَ بين اسمه وكنيته فيه، فسمّاه محمّد، وكنّاه أبي القاسم، وبلغ من فضله وعلمه ومحلّه، حتّى كانت الكيسانية[1] تقول: إنّه المهديّ المنتظر.

وهو الّذي روى عن أمير المؤمنينؑ الآدابَ والحِكَم الّتي تُضْرَبُ لها أكبادُ الإبل؛ لحُسنها وجزالة لفظها.

وكان وصيَّ الحُسينؑ لمّا خرج إلى كربلاء.

وكان الحُسَين وصيّ الحسنؑ، وكان الحَسَنُ وصيّ أبيه، وكان أبوه وَصيّ رسول اللهﷺ.

ثمّ في أولاده لطيفة: هما أبناءُ صُلْبه، وسبطا رسول اللهﷺ.

فأولاده بنونَ للنبيّﷺ بالشريعة، وأبناء عمّه، ولا يوجدُ في العالم أحدٌ هو ابنٌ وسبطٌ، فهو الابنُ في الحُكْم والشَّرع، مع أنّه سبطٌ وابنُ العمّ وابنُ الابنة.

وليس للمشايخ هذه المنقبة، بل وَلَدُ عمر، عَبدُ الله بنُ عمَر الّذي تأخّر عن بيعة عليّ بن أبي طالب، وبايع رِجْلَ الحجّاج عن عبد الله بن مروان، وقال: سمعتُ رسول اللهﷺ يقول: «مَنْ ماتَ ولم يعرف إمام زمانه مات ميتة الجاهلية».

فتطايش به الحَجّاجُ، وقال: يدي مشغولةٌ، فبايعْ رِجْلي.

فلمّا خَرَج قال: «انظُروا إلى هذا الخَرِف، تأخّر عن عليٍّ، وجاء يبايعني عَن عبد الملك بن مروان».

وهو الّذي لمّا رأى العود في دار عبد الله بن جعفر فسألوه: ما هذا؟ قال: هو

---

١. أصحاب الكيسان مولىٰ أمير المؤمنينؑ، يقال إنّه تتلمّذ علىٰ محمّد بن الحنفيّة، واعتقدوا فيه اعتقاداً فوق حدّه ودرجته، مِن إحاطته بالعلوم كلّها، وأنّه عالم بالأسرار وبعلم التأويل والباطن وعلم الآفاق والأنفس.

ميزان الخراء[1]!!

وأمّا عبد الرحمن استغفل نفسه. وعُبيدُ الله بن عُمر قَتَل هُرمزان في تهمةٍ عمداً، وكان له وَلَدٌ يشربُ الخَمر، حتّى حُدَّ ومات فيه.

فأين أولاد عليّ عليه السلام من أولاد القوم؟

وذاك عبد الرحمن بن أبي بكر، نزل فيه قوله جلّ اسمه: ﴿كالّذي اسْتَهوَتْهُ الشّياطين في الأرض حَيْران﴾[2]، وكان على الشِّرك والتكذيب بالقيامة، ويدعو الأبوين إلى الشِّرك، وهما يدعوانه إلى الإسلام.

قيل: وفيه نَزَل قوله تعالىٰ: ﴿والّذي قال لوالديه أُفٍّ لكُما أ تعدانني أنْ أخرج﴾[3] إلى آخر الآية.

ومن أولاد عليّ عليه السلام، عبّاس[4] السقّاء، جَعَل نفسه فداءً، وكان له في العلم أعلى مرتبة.

وأمّا أولاد الحُسين بن عليّ عليه السلام: فمنهم مثل الناصر عليه السلام[5] الّذي لا يُوجَد مثله في الإسلام، في علمه وزهده وشجاعته، حتّى أسلم على يده ألف ألف نسمة ممّن

---

١. وفي النسخة: الخرائي.

٢. سورة الأنعام، الآية ٧١.

٣. سورة الأحقاف، الآية ١٧.

٤. المشهور بأبي الفضل العبّاس، وقمر العشيرة، أمّه فاطمة الكلابية من بني كلاب المشهورين بالشجاعة، كانت لأبي الفضل مواقف مشهودة ومشهورة في واقعة كربلاء، وبذل مهجته في سبيل الدفاع عن سيّد شباب أهل الجنّة، وقتل شهيداً صابراً، وقبره مزارٌ بكربلاء.

٥. الحسن بن عليّ الملقّب بالناصر للحقّ الكبير الأطروش (في مقابل الناصر الصغير، وهو الحسن أو الحسين بن عليّ أو أحمد) والد أمّ الشريفين الرضيّ والمرتضىٰ، وهو من بني الحسين عليه السلام، وينتهي نسبه إلى عمر الأشرف ابن الإمام زين العابدين عليه السلام، وكان شيخ الطالبيين وعالمهم وزاهدهم وشاعرهم، ملك بلاد الديلم والجبل، وجرت له حروب عظيمة مع السامانيّة، توفّي بطبرستان سنة ٣٠٤هـ، وقبره بمدينة آمل مزار يتبرّك به الناس.

كان يعبد الشَّجر، وآمن به في يومٍ واحدٍ أربعة عشر ألف نسمة، ولم يوجد هذا في وُلد غيره.

فأمّا أولاد الحسن: ففيهم النُّجُوم الزُّهر الّتي شَهِد الورى بفضلهم، ولُيوثُهُ وسُيُوفُ دينه، مثل النَّفسِ الزكيّة[1]، وقد سمّاه رسول الله صلى الله عليه وآله بذلك، وكان من أفصح الناس، وأعلمِهم وأتقاهم وأشجعهم.

ثُمّ أخوه إبراهيم بنُ عبد الله الإمام[2] في كماله وعلمه وشجاعته.

ثُمّ يحيى بن عبد الله أخوهما، العالم الهارب إلى الديلم، المقتول ظُلماً في دين الله، [و] كان الشافعي واعيته، واستقدم بغداد لأجله، كما قُتِل بالسُّمّ أبو حنيفة في نصرته لإبراهيم الإمام[3]، وكان يفتخر بأنّه تلميذٌ لزيدِ بنِ عليٍّ عليه السلام.

ثُمّ مثل الحسن بن الحسن بقيّة كربلاء، الخارج من المدينة طالباً لثأر الحسين، أمينٌ على أوقاف رسول الله صلى الله عليه وآله، وهو أبو الأئمّة الثلاثة الّذين ذكرناهم.

---

١. محمّد بن عبد الله بن الحسن بن الحسن بن عليّ بن أبي طالب عليه السلام (٩٣ـ١٤٥هـ) وأمّه هند بنت أبي عبيدة القرشي، وكان من أفضل أهل بيته في علمه بكتاب الله وحفظه له وفقهه في الدين وشجاعته وجوده وبأسه، حتّىٰ لم يُشكّ أنّه المهديّ، وشاع ذلك له في العامّة، وبايعه رجال من بني هاشم، ثمّ ظهر من الإمام الصادق جعفر بن محمّد عليه السلام قولاً أنّه لا يملك، وأنّ المُلك يكون في بني العبّاس، اشتهر بين الناس بالنفس الزكيّة لزهده ونسكه. ثار في المدينة سنة ١٤٥هـ بعد أن قبض المنصور علىٰ أبيه واثني عشر من أقاربه وعذّبهم، وماتوا في حبسه بالهاشميّة. واستولى علىٰ المدينة ومكّة والأهواز والبصرة واليمن، وقُتل في معاركه مع جيوش المنصور في المدينة المنوّرة، ولم يملك إلّا تسعين يوماً كما كان أخبره الصادق عليه السلام.

٢. إبراهيم بن عبد الله بن الحسن بن الحسن بن عليّ بن أبي طالب عليه السلام، ويكنّىٰ أبا الحسن، وأمّه هند بنت أبي عبيدة، خرج ليلة الاثنين غرّة رمضان سنة خمسٍ وأربعين ومئة علىٰ أبي جعفر المنصور في البصرة، واستولىٰ عليها وعلىٰ الأهواز، وخاض معارك مع جيوش المنصور، وقُتل أخيراً بباخمرا، وانهزم أصحابه.

٣. قال أبو الفرج الاصفهاني في (مقاتل الطالبيين، ص ٣١٠ و٣١٥): «كان أبو حنيفة يجهر في أمر إبراهيم جهراً شديداً»، ثمّ نقل كتاب أبي حنفية إلىٰ إبراهيم بن عبد الله يحثّه علىٰ قتال العبّاسيين، وأنّه ظفر أبو جعفر بكتابه، فسيّره وبعث إليه فأشخصه، وسقاه شربة فمات منها ودفن ببغداد.

ثمّ الحُسين بن عليّ بن الحسن بن الحسن بن الحسن[1] أشجعُ من في الأرض وأسخاهم، حتّى قال:

«إنّي أخشَىٰ أنْ لا أُوجر عَلى العطاء؛ فإنّه لا يَشُقّ عليّ، وألتذّ به».

وموسى بن جعفر[2]، ووجوه آل محمّد، وهو المقتول في الفَخّ، في البلد الحرام والشهر الحرام، والناسُ في الحَجِّ يَضِجُّون في الطواف، وهم كانوا يَقْتُلُون سُلالة الرسول.

ثمّ مثل محمّد بن إبراهيم أخي القاسم الّذي بايعه علماء العترة، ولا يُذكر مثل زهده وعبادته.

ثمّ أخوه حَبْرُ الأمّة، وعالم العترة، الفقيهُ المتكلّم، العالم المبرّز في كلّ علمٍ، بويع وخَرَج بمصر ولم يتمّ له، وجاء إلى الرسّ[3] واتّخذه بيتاً لأولاده، لئلّا يسمع الخَنا[4] ولا يُلزمه مزيد التكليف، واكترى بمكّة ثلاث حُجَر بثلاثة دنانير نَزَل في الأوسط.

فقيل له: أنتَ واحدٌ، وأنت مضيّقٌ، فما حاجتك إلى هذه الحُجَر؟

فقال: أنا أخشى أن يَسمع أولادي من أهل مكّة والغرباء الخنا فيتعلّمون.

---

١. هو الحسين بن عليّ بن الحسن المثلث، صاحب فخّ، ثار في المدينة وحارب جيوش العبّاسيين أيّام الهادي في قضيّة مشهورة ومعروفة في التاريخ بوقعة فخّ.

مات وعليه مِن الدين سبعون ألف درهم (مقاتل الطالبيين، ص ۳۷۰ ـ ۳۷۱)، فرّقها في ذات الله، حتّىٰ قضىٰ عليه بعضُ تجّار أهل المدينة، وبايعه وجوهُ أهل العترة مثل الديباج.

٢. يصرّح أبو الفرج الاصفهاني بأنّه «لم يتخلّف عنه أحد من الطالبيين إلّا الحسن بن جعفر بن الحسن بن الحسن؛ فإنّه استعفاه فلم يكرهه، وموسىٰ بن جعفر بن محمّد». حيث نصحه الإمام الكاظم بقوله: «إنّك مقتول فأحدّ الضراب، فإنّ القوم فسّاقٌ يظهرون إيماناً ويغمرون نفاقاً وشركاً، فإنّا لله وإنّا إليه راجعون، وعند الله أحتسبكم من عصبة». [المصدر السابق، ص ۳۷۵ـ۳۷٦].

٣. من بلاد اليمن.

٤. من قبيح الكلام.

ثمّ فيهم مثل الهادي، يحيى الحسين بن القاسم[1]، عالم العِتْرة وشجاعها وزاهدها، والمصنّف في الدين، والناشر للعدل والتوحيد. وبلغ من قوّته أنّه أخذ حماراً فوضعه على غُرفةٍ لمّا غاضه رجوعُ أبيه إلى يهودي يعرف علّته وكان طبيباً.

وقال: كيف يرجعُ إلى عَدوّ الله في دفع العلل!

ثمّ لمّا سأله أبوه أنْ يُنزِله، أخذ بقوائمه وأنزله.

وعنه أنّه لَفَّ عمود قَبّانٍ في عُنُقِ إنسانٍ كان يَدّعي القوّة!

وله مثل ليلة الهرير لأمير المؤمنين عليه السلام لمّا حاربَ أهل نجدٍ بزمن القرامطة، فكبّر ثلاثمئة تكبيرة، قَتَل بكلّ تكبيرةٍ واحداً من القرامطة.

وهو المشهور في الزُّهد والعبادة، وبه فتحَ الله اليمن إلى يومنا هذا.

ثمّ أولاده النُّجوم العُلماء:

ثُمّ فيهم كمثل السيّد أبي عبد الله الداعي، الفقيه المتكلِّم، والأديب المِصْقَع، الّذي بايعه أربعة آلاف رجلٍ من علماء الأمّة، وكُتُبه وعلمه مشهورٌ.

ثُمّ مثل أبي العبّاس الحسني عليه السلام، المتكلِّم الفقيه المناظر، المحيط بألفاظ علماء العترة أجمع غَيرُ مدافع.

---

١. يحيىٰ بن الحسين بن القاسم بن إبراهيم الحسني الملقّب بالهادي إلى الحقّ (٢٢٠ ـ ٢٩٨هـ) من أئمّة الزيديّة، ولد بالمدينة، كان عالماً فقيهاً ورعاً شجاعاً، وصنّف كتباً عديدة في الفقه والحديث والأمالي والجدل، دعاه ملك اليمن إلىٰ بلاده فقصدها ونزل بصعدة سنة ٢٨٣هـ في أيّام المعتضد العبّاسي، وبايعه ملك اليمن والعشائر، وخوطب بأمير المؤمنين وتَلقّب بالهادي إلىٰ الحقّ، وفتح نجران، وملك صنعاء سنة ٢٨٨هـ، فخطب له بمكّة سبع سنين وضربت السكة باسمه وله حروب ومعارك مع جيوش الخلافة العبّاسيّة، ظهر أيّامَه في اليمن عليّ بن الفضل القرمطي وتغلّب علىٰ أكثر اليمن، وقصد الكعبة سنة ٢٩٨هـ ليهدمها فقاتله الهادي، ولكنّه توفّي بصعدة ودفن بجامعها، وأكثرُ مَن ملك اليمن بعده من أئمّة الزيديّة هم من ذريّته.

ثُمّ مثل الإمام المؤيَّد بالله ـ قدّس الله روحه ـ ، في فصاحته، وكتابته، وشعره، ومعرفته بالأنساب، ومعرفته بالنجوم، ومعرفته بعلوم الدين من الكلام، وتحقّقه بأُصول الفقه، وبخاصّة بفقه العترة وفقه الأئمّة، وفي زهده وعبادته وبذله لنفسه في مرضاة ربّه، إلى أن مضى إلى رضوانه.

ثمّ إذا نظرنا في أهل زماننا، فمثل أخيه السيّد أبي طالب[1]، في علمه بالكلام وبالأنساب، وهو قُدوةٌ في أُصول الفقه، وقِبْلةٌ في الفقه، وعَلَمٌ في العلوم.

ومثل السيّد أبي القاسم الموسوي[2] ببغداد في الإمامية، لا يوجد في الأُمّة له نظيرٌ في أدبه وعلمه، وأُصول الفقه والفقه، وجودَة خاطره، وحُسن نَظره.

ثمّ نجد في أوساط أولادهم مَنْ إذا فتّشت عنده تَجدُه أعلمَ بالدين من علماء الزمان وفقهائها.

ومِنْ أينَ يوجد في العالَم في أولاد أبي بكرٍ أو عمرَ أو عثمانَ أو غيرهم من السَّلف، فلا تجد مذكوراً يُذكر في أولادهم بالعلم وتقدّمٍ على أهل الزمان.

وهذا غايةُ ما يَشْرُفُ به المرء إذا لَطَفَ اللهُ في وُلده، مَن يبلغ همّته في الدين إلى العلم والزهد والتُّقى والقيام لدين الله تعالىٰ ـ جلّ اسمه ـ ، حتّى لا يوجد مثلهم في من كان إليهم الحلُّ والعقد.

ثُمّ بنو أُميّة مع كثرتهم، لم يَظْهَرْ لهم نافخ نارٍ[3] إلى عُمَر بن عبد العزيز، لانقطاعه إلى جنبة العترة، وقولِه بالعدل والتوحيد، ووضعِه من بني أُميّة، واعترافِه للعترة بالفضيلة.

ونحن عندنا في من يُعدّ في الشباب، مَنْ وُلِد بين الحسن بن عليّ وبين

---

۱. صاحب كتاب أمالي الإمام أبي طالب مطبوع.

۲. الشريف المرتضىٰ (المتوفّىٰ سنة ٤٣٦هـ) وهو أشهر من أن يُعرَّف.

۳. أي من يعتدُّ به، وله كرامة ووجاهة عند الناس.

زَيدِ بن عليّ، وهو في النحو والآداب بارعٌ، وهو في الشعر مُقدَّم، وفي الخُطَب في أعلى رتبة، وفي الكتابة والخطابة مَنْ يُذْكَرُ بالبلاغة والفَصاحة.

ثمّ هو في علم الكلام وأصول الدين أعلمُ مِنْ كلّ متجرّدٍ للفقه من علماء الأمّة، ومَن تَلَبّس في القضاء.

ثُمّ هو أعلم بأصول الفقه منهم، ثمّ قرأ فقه الشافعي على الشافعيّة، وفقه أبي حنيفة على أصحاب أبي حنيفة، وعَلَّق كلّ فقه على حدِّه.

ثُمّ أحاط عِلْماً بألفاظ الأئمّة وسادات العترة في فروع الشريعة.

ومن أحبَّ أنْ يعلم محلّه فلينظر في مصنّفاته، حتّى يَعْلَم مصداق ما نقول، وهو السيّدُ الجليل أبو عبد الله الحسين بن إسماعيل الجرجاني ـ نوّر الله قبره، وفسح مضجعه ـ.

ومن خالف فيما قلنا فهذا الفَرَسُ وهذا الميدان، فلينظر ويَحضُر حتّى يرى.

وفي الحجاز واليمن من العلماء ما إذا فَتّشتَ عنه تعلم فضله على علماء الأمّة، الّذين يزعمون أنّ عليهم تدُور الفتوى في الفُرُوج والدِّماء، وهم كما قال الشاعر:

مَنْ تَلْقَ مِنهُم تَقُلْ لاقيتُ سَيّدهم ‏ ‏ ‏ مِثْلَ النُّجوم الّتي يسري بها الساري

والأعلام من العلماء الأئمّة على أُصول الزيدية، الّذين لا يرون كلَّ خارج إماماً سبعةَ عَشَر، ومن يرىٰ كلّ خارجٍ إماماً فثلاثةٌ وعشرون، وأحَدَ عَشَر علماءَ الإمامية في العِلْم. هذا سوى مَنْ كان بارعاً في علمه، ولم تُدّع له الإمامة من أولاده. فهو تمام أربعمئة خَصلة وخمسين خصلة تفرّد بها. وفضائله ثلاثة أنواع:

الأوّل: ما زاد عليهم فيما شاركهم فيه.

والنوع الثاني: تجمّع فيه ما تَفرّق في الكلّ.

والنوع الثالث: ما تفرّد به ولا مشارك له.

ونحنُ نسأل الناظر في كتابنا هذا، أن يُخْرِجَ التعصّب عن قلبه، وينظر لدينه، ولا يُوحشَ النبيَّ وأهلَ بيته في تعصّب الرجال، واللهُ يجعلُ أعمالنا واجتماعنا معهم في القيامة، بمنّه ولطفه، إنّه على ما يشاء قدير[1].



١. وجاء بعد تمام النسخة: تمّ كتاب «المراتب في مناقب أمير المؤمنين عليّ بن أبي طالب صلوات الله عليه» من مؤلّفات الشيخ العلّامة أبي القاسم إسماعيل بن أحمد البُستي ـ رحمه الله، وجزاه أحسن جزائه ـ، منقولة من نسخة نُقلت مِنْ نسخة سيّدنا القاضي العلّامة شمس الدين أحمد بن سعد الدين بن الحسين المسوري ـ أبقاه الله تعالى.

قال القاضي شمس الدين ـ حفظه الله ـ بعد تمام نسخته: «وهي منقولةٌ من نسخةِ الغالب عليها السقم الكثير، وهي نسخة حيّ الفقيه العلّامة بهاء الدين عليّ بن أحمد الأكوع ـ رحمة الله عليه ـ»، مع أنّه ذكر أنّه قد قصّها على نسخة السماع بخطّ الشيخ العلّامة حنظلة بن الحسن بن شعبان ﷺ وسماعه، وأنّ له منه إجازة، وأرّخ القصّةَ عليّ ﷺ، ذلك بالمحرّم أوّل سنة ثماني عشرة وستّمئة، بالقاهرة المنصورية بظفار.

ولعلّ السقم والتصحيف في الأصل الّذي خرج على عهد حيّ القاضي العلّامة جعفر بن أحمد بن عبد السلام بن أبي يحيى ـ رضوان الله عليه ـ، شيخ الشيخ حنظلة، وشيخ علوم العترة ومصنّفاتهم؛ فإنّه المعتني ﷺ في إخراج ما كان منه بجيلان وديلمان والعراق إلى اليمن ـ حرسه الله، وضاعف جزاء هؤلاء العلماء، ورفع درجاتهم، بحقّ محمّدٍ وآل محمّد ﷺ ـ، ولا حولَ ولا قوّة إلّا بالله العليّ العظيم، حَسْبُنا الله ونعم الوكيل، والحمد لله ربّ العالمين، انتهى.